



توافقات هسته‌ای،

چشم‌انداز جنبش کارگری و

وظایف مارکسیست‌های انقلابی

آرام نوبخت



صفحه	فهرست
۲	توافقات هسته ای، و دورنمای جنبش کارگری
۱۸	نیویورک تایمز و معنای اخص «پیام» محمد جواد ظریف
۳۱	توافق هسته ای، مانورهای خامنه ای، و افق جنبش کارگری
۳۹	اتحاد آن ها و اتحاد ما: نگاهی به چشم انداز توافقات رژیم و امپریالیسم، و افق جنبش کارگری
۷۴	وضعیت کنونی جنبش کارگری، چشم اندازها و وظایف مارکسیست های انقلابی

سند مذکور اعلام می کند که رژیم ایران طی یک دهه آتی، می باید دو سوّم سانتریفیوژهای خود را انبار کند، و از ذخیره اورانیوم غنی شده خود با غلظت پایین، به میزان ۹۸ درصد بکاهد (برآورد می شود ایران در حال حاضر حدود ۹ هزار کیلوگرم اورانیوم غنی شده در اختیار داشته باشد که با توافق «وین» این مقدار برای یک دوره زمانی طولانی باید به حداکثر ۳۰۰ کیلوگرم کاهش یابد).

ایران موظف است طی ده سال، سانتریفیوژهای IR-1 را از رده خارج خود کند. طی این دوره، ظرفیت غنی سازی خود در نطنز را حداکثر تا ظرفیت غنی سازی اورانیوم ۵۰۶۰ سانتریفیوژ نصب شده IR-1 نگاه دارد.

سانتریفیوژهای اضافی و زیرساخت های غنی سازی مربوطه در نطنز تحت نظارت مستمر آژانس انبار خواهد شد. به علاوه ایران بر اساس برنامه بلندمدت خود، به مدت ۱۵ سال، فعالیت های مرتبط با غنی سازی اورانیوم را صرفاً در تاسیسات غنی سازی نطنز انجام خواهد داد، سطح غنی سازی اورانیوم خود را تا سقف ۳٫۶۷ درصد نگه خواهد داشت، و، در فردو نیز از هرگونه غنی سازی اورانیوم و تحقیق و توسعه غنی سازی

توافقات هسته ای، و دورنمای جنبش کارگری

امید علی زاده و آرام نوبخت

پس از ۱۲ سال مناقشه فرسایشی بر سر فعالیت های هسته ای جمهوری اسلامی و در پی ۲۳ ماه مذاکره، سرانجام رژیم ایران و گروه «۱+۵» - متشکل از ایالات متحده آمریکا، بریتانیا، فرانسه، آلمان، روسیه و چین - به توافق نهایی برای «عادی سازی» برنامه هسته ای ایران طی ۱۵ سال آتی دست یافتند.

«برنامه جامع اقدام مشترک» یا «برجام» (JCPOA) که دیروز منتشر گردید، کم و بیش همان امتیازات مبسوطی را که رژیم ایران در چارچوب توافق پیشین «لوزان» (سوئیس) در دوم آوریل سال جاری به طرف مقابل اعطا کرده بود، دست ناخورده باقی می گذارد، با این اختلاف که این بار شروط و قیدهای بیشتری را هم به نفع واشنگتن اضافه می کند.

طبق این سند، رژیم ایران باید بخش های کلیدی برنامه هسته ای خود را تعلیق، محدود یا حذف کند، و پذیرای بازرسی سرزده از تاسیسات هسته ای خود باشد.

به این ترتیب رژیم سرمایه داری ایران که سال ها به دنبال کسب امتیاز بالاتر به مذاکرات فرسایشی هسته ای ادامه داده بود، در واقع به شکل خفت باری به توافق رسید، و این طبقه کارگر و اقشار وسیعی از جامعه ایران بودند که مستقیماً بهای سنگین این جاه طلبی را پرداخت کردند. پیامدهای تحریم های اقتصادی (مانند کاهش صادرات نفت ایران به نصف از سال ۲۰۱۱، قطع دسترسی اقتصاد به نظام مالی جهانی و مسدود شدن دسترسی رژیم به ۱۵۰ میلیارد دلار دارایی های بلوکه شده بانک مرکزی و درآمدهای حاصل از فروش نفت) با اضافه شدن به تبعات حجم غیرقابل تصور فساد و رانت خواری حاکمیت ایران (از «گم شدن» دکل نفتی در دوره احمدی نژاد تا گزارش اخیر رئیس سازمان بازرسی کل کشور از یک فساد مالی ۷۰۰ میلیارد تومانی با ارائه وام بانکی «غیرقانونی» به یک «فرد!»)، حذف سوبسیدها، معرفی مالیات بر ارزش افزوده، خصوصی سازی، تعدیل نیرو، بیکارسازی و سایر حملات به طبقه کارگر شدت گرفت، و خود سهم مهمی در کاهش ارزش پول ایران در برابر ارزهای مهم (از جمله دلار و یورو) و افزایش تورم و متعاقباً کاهش قدرت خرید پول ایران داشته است. به دنبال پیامدهای مستقیم تحریم های اقتصادی، ممنوعیت فروش هواپیماهای

اورانیوم و همین طور نگاهداری هرگونه مواد شکافت پذیر، خودداری خواهد کرد.

مضاف بر این ها، ایران تنها بر مبنای طرح اولیه مورد توافق می تواند اقدام به بازطراحی و بازساخت یک راکتور تحقیقاتی آب سنگین مدرنیزه شده در اراک کند که با استفاده از سوخت غنی شده ۳،۶۷ درصد، فعالیت می کند و پلوتونیوم در سطح تسلیحاتی تولید نخواهد کرد. تا ۱۵ سال، هیچ راکتور آب سنگین دیگری یا انباشت آب سنگین در کار نخواهد بود. همه آب سنگین اضافی برای صادرات در بازارهای بین المللی عرضه خواهد شد.

ضمناً رژیم ایران موظف است تمام ابهامات «آژانس بین المللی انرژی اتمی» را در ارتباط با کاربرد نظامی برنامه هسته ای خود از میان بردارد.

تنها پس از برداشته شدن این گام ها، یعنی فرایندی که شش ماه یا بیش تر زمان خواهد گرفت، دوره «اجرای» توافق آغاز می شود. و تنها آن زمان است که ایالات متحده و اتحادیه اروپا ملزم بر رفع تحریم ها علیه ایران هستند. هرگونه تخطی از موارد توافق، منجر به بازگشت تحریم ها خواهد شد.

یک رشته محاسبات استراتژیک برای حفظ هژمونی جهانی امریکا قرار دارد.

اول این که کشمکش های تاکنونی امپریالیسم امریکا و رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی، می باید تابع حرکت استراتژیک امریکا در جهت انزوای دو کشور روسیه و چین باشد که در حال حاضر، از دید امریکا، دو مانع مهم برای پیشبرد سلطه جهانی آن به شمار می روند.

و دوم این که رژیم سرمایه داری بحران زاده ایران، با در نظر داشتن نقش تاریخی بورژوازی روحانیت و وضعیت کنونی آن، فعلاً بهترین گزینه برای حفظ منافع استراتژیک امریکا در منطقه است.

اوباما و معاون وزیر خارجه او، جان کری، در سخنرانی دیروز خود تلویحاً اشاره کردند که در صورت عدم توافق با ایران، کل مکانیسم تحریم ها می توانست از درون فروپاشد و کارایی خود را از دست دهد. اوباما در بخشی از سخنان خود اشاره می کند که «جهان از تلاش برای تحریم دائمی ایران تا زمان تسلیم آن حمایت نخواهد کرد». منتها واقعیت پشت این گفته آن است که توانایی امریکا و متحدین اروپایی آن برای اعمال فشار به رژیم ایران، تا حدود زیادی وابسته به میزان مشارکت روسیه و چین بوده، و اکنون با

مسافربری و غیرنظامی به ایران و دشواری خرید لوازم یدکی از شرکت های اروپایی، سقوط های پی در پی هواپیما در طول سه دهه گذشته رخ داد، تا حدی که به گزارش رابرتز «سیزده سانحه سقوط هواپیما طی سال های ۲۰۰۰ و ۲۰۱۱ دست کم ۱۲۲۴ کشته برجای گذاشته است». و چه بسیاری که به دلیل کمبود داروهای مورد استفاده برای مداوای هموفیلی، سرطان، تالاسمی، فلج چندگانه و پیوند و دیالیز کلیه و غیره، جان خود را به سادگی از دست دادند.

همزمان با انتشار اخبار اولیه توافق دیروز در رسانه های مختلف، اوباما طی یک نطق نسبتاً طولانی در کاخ سفید، تأکید کرد که توافق با رژیم ایران، «منافع ملی و امنیتی» امریکا را حفظ کرده است. ترجمه درست این گفته آن است که در واقع این توافق، منافع استراتژیک امپریالیسم امریکا را تأمین کرده.

در پس این چرخش تاکتیکی حکومت اوباما برای اعلام توافق نهایی و جامع با رژیم ایران - که در حال حاضر با مخالفت بخش هایی از دستگاه سیاسی و نظامی بورژوازی امریکا از یک سو و متحدین سنتی امپریالیسم امریکا نظیر اسرائیل و عربستان سعودی از سوی دیگر رو به رو است -

این که در انتهای سند ۱۵۰ صفحه ای «توافق جامع اقدامات مشترک»، فهرست بلندبالایی از فرماندهان سپاه پاسداران و شرکت‌های وابسته به سپاه رفع تحریم شده‌اند (مانند محمدرضا نقدی، رئیس سازمان بسیج مستضعفین و یحیی رحیم صفوی، فرمانده سابق سپاه پاسداران و مشاور نظامی رهبر ایران، نیروی قدس، وزارت دفاع و غیره) به هیچ رو اتفاقی نیست؛ بلکه بخشاً در چارچوب تلاش امریکا برای اعطای امتیازی که تا حد امکان وابستگی نیروهای نظامی و سپاهی جمهوری اسلامی به چین و روسیه را کاهش دهد، قابل درک است. و باز هم اتفاقی نیست که به دنبال توافق پیشین در «لوزان»، محمدعلی جعفری، فرمانده کل سپاه، و سرلشگر فیروزآبادی، رئیس ستاد کل نیروهای مسلح، از ماحصل توافقات دفاع کردند. نظرات کسانی مانند سردار جعفری و سرلشگر فیروزآبادی از این رو قابل توجه بودند که سپاه پاسداران، در واقع دژ مخالفین تندروی اعطای امتیاز به ایالات متحده و متحدین آن، و پایه اصلی حامی خامنه ای بوده است.

اوباما در سخنرانی دیروز خود عملاً این را گفت که به جیب گذاشتن امتیازات اعطایی رژیم ایران و کنار آمدن با آن در مقطع فعلی، به مراتب کم هزینه تر از تشدید تحریم‌های اقتصادی و تهدید

رویارویی آشکار امریکا علیه روسیه بر سر مسأله اوکراین (به دنبال کودتای نظامی سال پیش در این کشور و حضور رو به رشد نظامی امریکا و ناتو در اروپای شرقی) و همین طور تحرکات امریکا علیه چین در دریای جنوب چین (به عنوان بخشی از سیاست موسوم به «محور آسیا» از سال ۲۰۰۹)، اتکا به این دو کشور برای حفظ تحریم‌ها علیه ایران بیش از پیش مشکل شده است.

جناحی از امپریالیسم امریکا که مدافع این «چرخش دیپلماتیک» در ارتباط با ایران است، بیش از هر چیز به دنبال آن است که ایران به همکاری نزدیک تر با چین (به عنوان بزرگ‌ترین شریک تجاری و مهم‌ترین سرمایه‌گذار خارجی ایران) و روسیه (به عنوان بزرگ‌ترین تأمین‌کننده تسلیحات آن) وارد نشود. روحانی که امروز طلایه دار حرکت به سوی روابط حسنه و سازش با ایالات متحده است، در واقع ادامه دهنده خط هاشمی رفسنجانی به عنوان نماینده و رهبر جناحی از بورژوازی است که سال‌ها خواهان جهت‌گیری به سمت ایالات متحده و اروپا بوده و در تقابل با عناصری حول سپاه پاسداران قرار داشته است که از روابط نزدیک اقتصادی و تجاری با چین و همین طور همکاری‌های نظامی-امنیتی با روسیه برخوردار بوده‌اند.

سندی مربوط به دو ماه و نیم پیش از گروگان گیری ۱۳ آبان ۱۳۵۸ در میان هزاران پیام دیپلماتیکی که «دانشجویان مسلمان خط امام» پس از اشغال سفارت امریکا منتشر نمودند؛ دخالت رفسنجانی در شرایط تحریم ایران از سوی امریکا و اسرائیل در قرارداد مخفیانه «ایران- کنترا» برای معامله تسلیحاتی بین حکومت ایران با ایالات متحده و اسرائیل از ۲۹ مرداد ۱۳۶۴ تا ۱۳ اسفند ۱۳۶۵؛ آغاز وام گیری های مخفیانه رژیم از خارج طی سال های ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۸، و نهایتاً استقبال جمهوری اسلامی از هیئت اعزامی صندوق بین المللی پول- بانک جهانی در تهران (۱۳۶۹) به عنوان نخستین هیئت اعزامی این دو نهاد مالی امپریالیستی به ایران بعد از انقلاب؛ پذیرش شروط حکومت جورج بوش پدر از سوی رژیم ایران در سال ۱۳۷۱ برای خاتمه دادن به بحران گروگان گیری در لبنان؛ افشای پیشنهاد قراردادهای هنگفت به شرکت های امریکایی از جمله قرارداد نفتی ۱ میلیارد دلاری با شرکت «کونکو» که البته با اتخاذ سیاست دوگانه حکومت ریگان علیه رژیم ایران و عراق، و حمایت از افزایش تحریم ها علیه رژیم ایران، ناکام ماند و ...

دست کم شخص خامنه ای نیز بارها تلاش هایی برای ازسر گیری روابط کرده است. در سال

به جنگ و برخورد نظامی است. وقتی اوپاما می گوید «ما با آزمون این که آیا می توان مشکل جاری را به شکل صلح آمیز حل کرد یا خیر، چیزی را از دست نمی دهیم»، مقصودش دقیقاً ارائه فرجه به جمهوری اسلامی برای (تداوم) همکاری عملی و مشخص در چهارچوب منافع استراتژیک امریکا است. این که اوپاما تأکید کرد «همان گزینه ها»ی سابق، یعنی تحریم اقتصادی یا تهدیدات جنگی، «در آتیه» باقی است، در واقع همان مانوری است که از یک سو جناح های مخالف درون دستگاه نظامی-امنیتی امریکا را آرام و از سوی دیگر ضرورت پایبندی به توافق را به رژیم ایران گوشزد می کند.

اما در واقعیت امر دو گرایش بنیادی درون بورژوازی روحانیت از بدو روی کار آمدن و درهم شکستن انقلاب ۱۳۵۷، به دنبال مصالحه و سازش با امپریالیسم امریکا بوده اند، و تنها تفاوت میان این دو، بر سر موقعیت چانه زنی در مذاکره و کسب امتیازات بالاتر از طرف مقابل بوده است. نمونه های زیادی از این همکاری متقابل را می توان در تاریخ سیاه جمهوری اسلامی سراغ گرفت: ملاقات یکی از مقامات بلندمرتبه سیا در امور خاورمیانه با مهدی بازرگان و مقامات ارشد دولت موقت، از جمله بهشتی، برای آغاز همکاری اطلاعاتی-استراتژیک با رژیم ایران (مطابق با

های اقتصادی با محوریت بانک مرکزی، صنایع نفتی و پتروشیمی (به عنوان ستون فقرات درآمدهای حکومت) همراه با مرگ چاوز (رئیس جمهور یکی از کشورهای عضو اوپک) و ابهام در تداوم سیاست خارجی او در حکومت متعاقب ونزوئلا، و مهم‌تر از همه شمارش معکوس سقوط رژیم اسد به عنوان مهم‌ترین متحد استراتژیک جمهوری اسلامی در منطقه، رژیم را در عرصه خارجی به بن بست کشانده بود.

خیز بلند و شتاب‌زده جمهوری اسلامی به سوی برقراری روابط حسنه با امپریالیسم غرب، همراه شد با ظهور داعش در خاورمیانه، بی‌ثباتی اکثر کشورها به ویژه عراق، و در نتیجه ایجاد حوزه‌ای برای همکاری و بهبود روابط با امریکا.

خامنه‌ای تاکنون بارها ادعا کرده است که مذاکرات ایران و امریکا طی تقریباً دو سال گذشته، اساساً معطوف به مسأله هسته‌ای بوده است و نه جنگ‌ها و بحران‌های خاورمیانه. با این حال رژیم‌های ایران و امریکا برای روی پا نگاه داشتن حکومت عراق در برابر «داعش» نقداً مشغول همکاری بوده‌اند.

محمد جواد ظریف سه ماه پیش، در ستونی که روزنامه نیویورک تایمز به او اختصاص داده بود، به شکلی معنادار بدون کوچک‌ترین اشاره به

۲۰۰۱، رژیم ایران عملاً برای روی کار آوردن «حامد کرزای» به عنوان رئیس جمهور دست‌نشانده در افغانستان، به همکاری با امریکا پرداخت. در سال ۲۰۰۳ نیز مدتی پس از تهاجم نظامی امریکا به عراق، خامنه‌ای پیشنهادهایی محرمانه به امریکا فرستاد که مطابق با اسناد افشا شده آن در روزنامه واشنگتن پست، رژیم ایران در ازای خروج خود از «محور شرارت» و عقب‌نشینی امریکا از پروژه «تغییر رژیم»، حاضر شد ضمن به رسمیت شناختن اسرائیل، از حمایت خود نسبت به حزب الله و حماس نیز دست بکشد.

منتها موقعیت حاد جمهوری اسلامی در عرصه داخلی و خارجی در آستانه انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۹۲، به تلاش‌های رژیم برای ازسرگیری روابط سرعت بخشید: از زاویه داخلی نارضایتی عمیق جامعه از فشارهایی اقتصادی که خود با تحریم مضاعف شده بود، نارضایتی‌های به جای مانده از انتخابات سال ۱۳۸۸ که می‌توانست انتخابات بعدی را با تحریم گسترده رو به سازد، و همین‌طور شکاف‌های درونی رژیم و بروز ریزش‌هایی در پایه‌های خامنه‌ای به دلیل اشتباهات محاسباتی سیستماتیک او که هر بار متحدین مورد تأیید وی را در صف «جریان فتنه»، «جریان انحرافی» و غیره می‌داد، رژیم را در بحران فرو برده بود؛ از زاویه خارجی نیز تحریم

مدتی قبل به دنبال سقوط شهر «رمادی»، پایتخت استان «الأنبار»، بزرگ ترین استان عراق، که خود بیانگر مهم ترین پیروزی نظامی داعش از زمان سقوط «موصل» در سال پیش بود، مقامات رژیم ایران موضع خود را با این عبارت از زبان «قاسم سلیمانی» روشن کردند که گفت امریکا تاکنون «هیچ غلطی» در مبارزه علیه داعش نکرده است. در پشت پرده این اظهارات، می توان اعتماد به نفس روزافزون رژیم ایران در میدان نبرد عراق و آمادگی آن برای همکاری های مشترک برای رفع «چالش های مشترک» را دید.

بنابراین می توان از سوی دیگر پیش بینی کرد که امریکا و متحدین اش اکنون رژیم ایران را برای افزایش همکاری در عراق و کاهش حمایت از حکومت بشار اسد در سوریه و همکاری برای «حل بحران سیاسی»، یعنی «تغییر رژیم» در این کشور، در ازای امتیازاتی نظیر همکاری در منطقه و لغو تحریم ها تحت فشار قرار دهند.

رئیس جمهوری فرانسه، فرانسوا اولاند، در نخستین اظهارات علنی خود به دنبال بیانیه توافقی هسته ای، گفت: «ایران باید در ارتباط با سوریه نشان دهد که ... آماده کمک به ما برای پایان دادن به تنازعات است».

نقش امریکا در جو «بی اعتمادی و تنش» منطقه، به صراحت اشاره کرده بود که «گستره تعامل ... بسیار فراتر از مذاکرات هسته ای» می رود. تمام تلاش رژیم، آن گونه که از متن ظریف نیز برمی آمد، این بود که همکاری نقداً موجود، ولی محدود و موقتی میان رژیم های ایران و امریکا، به یک مشارکت دائمی و تقسیم سهم تبدیل شود. به همین دلیل ظریف در آن متن اشاره کرد: «حوزه های متعددی وجود دارد که ایران و دیگر کشورهای منطقه در آن منافع مشترکی دارند». این به وضوح به معنای بلوک بندی مجدد خاورمیانه با محوریت امریکا است، به طوری که جمهوری اسلامی هم بتواند در کنار عربستان سعودی و سایر کشورهای عربی خلیج، ترکیه و اسرائیل، به عنوان شریک امریکا به رسمیت شناخته شود.

به علاوه حسن روحانی و محمدجواد ظریف نیز به کرات علائمی از آمادگی رژیم ایران برای همکاری با امریکا در زمینه «ثبات» منطقه داده اند. دیروز صبح روحانی در صفحه توئیتر رسمی خود نوشت که «با حل این بحران بی مورد، افق های جدیدی با تمرکز بر چالش های مشترک پدیدار خواهد شد».

حال به اسرائیل و رژیم های سلطنتی ارتجاعی خلیج مجدداً اطمینان داد که از حمایت های امریکا برخوردار خواهند بود.

آن چه برای سوسیالیست های انقلابی اهمیت دارد، شرایطی است که اجرای مفاد این توافق، رفع تحریم ها، ادغام بیش تر سرمایه داری ایران در اقتصاد جهانی و همکاری های نزدیک تر با امپریالیسم امریکا، بر جنبش کارگری خواهد گذاشت.

یک چیز واضح است و آن که سرمایه گذاران غربی مدت ها در رؤیای این توافق بوده اند؛ اقتصاد سرمایه داری ایران که قریب به سه دهه از توسعه باز مانده، زمین بکری برای سرمایه داران بین المللی است؛ روزنامه «دیلی تلگراف» سال گذشته در مقاله ای نوشت: «ایران، به عنوان سومین اقتصاد بزرگ خاورمیانه پس از عربستان سعودی و ترکیه، پتانسیل عظیمی برای رشد دارد، منتها به شرطی که سرمایه گذاری خارجی برای گشودن ثروت بالقوه ای که می تواند با ذخایر عظیم نفتی و گازی آن ایجاد شود، به یاری اش بشتابد» (۱۹ ژوئیه ۲۰۱۴). باید اضافه کرد که ایران کشوری با جمعیتی در حدود ۸۰ میلیون نفر است که ۶۰ درصد از آن زیر ۳۰ سال سن دارد، و علاوه بر ذخایر نفتی و گازی وسیع نیز از

چرا که رژیم اسد برای جبران خساراتی که چهار سال جنگ، به شکل تلفات یا فرار از خدمت به نیمی از ارتش آن وارد آورده است، اساساً به نیروی متحدین منطقه ای خود اتکا کرده است: یعنی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران، گروه شیعه «حزب الله» لبنان و همین طور جنگجویان و سربازان کهنه کار داوطلب شیعه از عراق، افغانستان، پاکستان و یمن.

به هر حال دیروز شماری از نامزدهای انتخاباتی و رهبران جمهوری خواه کنگره، از جمله «جَب بوش» شدیداً این توافق را مورد نقد قرار دادند؛ درست مانند نخست وزیر اسرائیل، «نتانياهو»، که این توافق را «یک اشتباه بزرگ در ابعاد تاریخی» نامید.

طبق قوانینی که بهار امسال به تصویب رسید، کنگره برای بازبینی و رأی به قطع نامه ای که مانع رئیس جمهور از رفع تحریم های ایران می شود، ۶۰ روز مهلت خواهد داشت. اواما می تواند این قطعنامه را «وتو» کند و بدین ترتیب کنگره ۲۲ روز دیگر وقت خواهد داشت که با دو سوم آرای دو مجلس کنگره، «وتو»ی رئیس جمهور را کنار بزند. اواما در سخنرانی دیروز سه شنبه وعده داد که هرگونه قطعنامه کنگره را که منجر به فسخ توافق بشود، وتو خواهد کرد؛ اما در عین

از صنایعی است که نیازمند مدرنیزه شدن است». در صورت رفع تحریم ها ایران قادر خواهد بود نفت خام و محصولات پتروشیمی بیش‌تری را که در تأسیسات پتروشیمی آن تولید می شوند (از جمله تأسیساتی به ارزش ۳۵۰ میلیون یورو که شرکت آلمانی «لینده» در بندر امام ساخته است) به این کشور صادر کند.

هم‌چنین به گزارش دیروز روزنامه «وال استریت ژورنال»، به دنبال توافق سه‌شنبه، شرکتی نظیر بوئینگ می تواند از ناوگان هوایی تجاری سالخورده و بی‌رمق ایران منتفع شود، چرا که به گفته وزیر حمل و نقل ایران در ماه گذشته در پاریس، صنعت هوایی این کشور به دنبال تعویض ۴۰۰ جت خود طی ۱۰ سال و با هزینه دست کم ۲۰ میلیارد دلار است. و این فرصتی ناب برای بوئینگ به شمار می رود.

روزنامه های مرتبط با موضوعات مالی و سرمایه گذاری، سرشار از چنین خبرهای مسرت بخشی برای سرمایه داران است.

اما با وجود تمامی این ها، طرف سرمایه گذار، اصولاً به یک چیز اهمیت می دهد و آن تضمین امنیت سرمایه و سودآوری بالای آن است. در جایی مانند ایران که تقریباً همه روزه شاهد اعتراض و اعتصابات، ولو پراکنده، است، این

تأسیسات پتروشیمی، فلزات و خودروسازی، محصولات متنوع کشاورزی و نظایر آن برخوردار است که چنین جذابیتی را برای سرمایه گذاری خارجی دوصد چندان می سازد.

به عنوان نمونه درحال حاضر شرکت های آلمانی مشتاق همکاری اقتصادی و سرمایه گذاری در ایران هستند. به گزارش خبرگزاری دویچه وله، میشل توکوس، مدیر ارشد اتاق بازرگانی ایران-آلمان، پس از توافق روز سه‌شنبه اشاره می کند که «امروز روز بسیار خوبی برای ما است، روزی که سال ها انتظارش را می کشیدیم و امید داشتیم». برخی تخمین های محافظه کارانه حاکی از آن هستند که در صورت رفع تحریم ها، تجارت متقابل میان این دو کشور به ۶ تا ۷ میلیارد یورو در سال ۲۰۱۶ بسط خواهد یافت. پیش از این تجارت دو طرفه در حوزه هایی که مشمول تحریم بین المللی نبوده اند، به خصوص محصولات کشاورزی و دارو، رشد قابل توجهی داشته است. به گفته وزارت خارجه آلمان، طی سال ۲۰۱۴ صادرات به ایران، ۳۰ درصد و تجارت متقابل ۲۷ درصد رشد داشتند. «ساسان کرنکلر»، یکی از مشاورین تجارت که در زمینه کمک به شرکت های آلمانی برای ورود به بازار ایران تخصص دارد، می گوید: «ایران بزرگ ترین تولیدکننده خودرو در خاورمیانه است. و این یکی

گرایش راست درون جنبش کارگری، گرایشی که هم سابقه مبارزاتی برای خود دست و پا کرده، و هم با خود رژیم تداعی نمی شود. از سوی دیگر در ادامه تلاش های رژیم برای از سرگیری و بهبود روابط با سرمایه داری جهانی و تطابق خود با برخی از عرف ها و قوانین بین المللی سرمایه داری در حوزه کار، چشم انداز حضور تدریجی «سازمان جهانی کار» (ILO) به هیچ وجه دور نیست. خردادماه سال پیش، علی ربیعی، وزیر کار کنونی (و مسئول شاخه کارگری حزب جمهوری اسلامی در دهه شصت و عضو شورای مرکزی خانه کارگر از بدو تأسیس تا امروز)، اعلام کرده بود که بازگشایی دفتر این سازمان در تهران «می تواند این روابط را گسترش دهد و ما آمادگی داریم با افتتاح این مرکز در تهران در حوزه آموزش در رابطه با کشورهای جنوب-جنوب نقش مؤثرتری را ایفا کنیم». او هم چنین از «گای رایدر»، مدیر کل «سازمان جهانی کار» برای سفر به ایران دعوت به عمل آورده بود.

حتی این که امسال در آستانه اول ماه مه، رژیم سرمایه داری حاکم بر ایران نهایتاً پس از تعیین برنامه های هفته کارگر، برای نخستین بار طی ۸ سال گذشته، مجوز قانونی برای راهپیمایی کارگران را صادر کرد، امری بی ارتباط به

مشکلی بزرگ از نقطه نظر شرکت های سرمایه داری محسوب می شود. هر اعتصاب، بنا به تجربه، می تواند از اهداف صرفاً «صنفی» خود جلوتر رود و به سرعت خصلت «سیاسی» پیدا کند، منافع سرمایه داری را به چالش بکشد و پیامدهایش برای رژیم و شرکای اقتصادی اش غیرقابل پیش بینی باشد، درحالی که نهادهای سابق رژیم برای جلوگیری از آن- مانند خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار- قابلیت خود را برای انجام این وظیفه از دست داده اند.

در نتیجه فراهم آوردن هرگونه امکان سرمایه گذاری خارجی، ناگزیر نیازمند مهار جنبش کارگری خواهد بود. توافقات رژیم و گروه «۱+۵» که ظاهراً حول مسأله هسته ای صورت گرفته، در واقعیت امر یک بسته پیشنهادی است که موضوعات دیگری را دربر می گیرد و مسأله هسته ای صرفاً یک پوشش یا فرعی ترین جزء آن است. یکی از همین موضوعات کلیدی، قطعاً مهار جنبشی است که تجربه یک انقلاب تاریخی، یعنی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ را در کارنامه خود دارد.

در این حالت و در شرایط بی اعتباری و ناتوانی نهادهایی همچون «خانه کارگر»، بهترین گزینه رژیم ایجاد تشکل های «زرد» از بالا است، و بهترین گزینه برای ایجاد تشکل های «زرد»،

شد که شاید یک دهه برای خنثی کردن تبعات منفی آن نیاز باشد. مسأله دخالتگری و برخورد با چنین طرح هایی، همان موضوع اساسی پیش روی فعالین پیشروی سوسیالیست جنبش کارگری است که تدارکات اخص خود را می طلبد.

در حال حاضر، سه گرایش اصلی در میان فعالین کارگری با سه سمت گیری دور و نزدیک به یکدیگر، حول چنین دخالت گری هایی وجود دارد.

اول؛ گرایش های رفرمیستی که حتی با وجود نمایش تقابل با نهادهای کارگری سرمایه داری، اما از نظر محتوای مطالبات و برنامه خود فرق اساسی با این نهادها ندارد. به بیان دیگر اگر هر چیز دیگری ایشان را از چنین نهادهایی متمایز می کند، اما برنامه و طرح مطالباتشان چنین نمی کند. این گرایش نیز پیرو مطالبات به اصطلاح «حداقل» و یا صنفی و دمکراتیک هستند، اگر چه این دست از مطالبات در واقع مطالباتی است که در سطح آگاهی فعلی کارگران قرار دارد و باید هم از همین جا آغاز شود، اما گرایش های رفرمیستی به هیچ وجه مایل نیستند از این فراتر بروند و برخی با صراحت و برخی دیگر به شکلی خجولانه قرار گرفتن در چهارچوب نظام سرمایه داری را با

دیپلماسی پنهانی و تلاش های رژیم ایران در چهارچوب مذاکرات پیشین نبود، به طوری که حتی از لابه لای صحبت های چهره های راست جنبش کارگری نظیر منصور اسانلو و مهدی کوهستانی در برنامه «افق»، ویژه روز جهانی کارگر در «صدای آمریکا»، چنین بر می آمد که نماینده سازمان جهانی کار در ایران حضور داشته است و به همین دلیل خانه کارگر با تمام امکاناتش سعی کرد تا خود را تنها نماینده «لایق» طبقه کارگر ایران جلوه دهد.

تا جایی که به ایجاد یک تشکل زرد و ترمز جنبش کارگری در آتیه مربوط شود، این دقیقاً همان نقطه ای خواهد بود که حکومت جمهوری اسلامی، سازمان جهانی کار و گرایش راست جنبش کارگری حول یک هدف واحد یعنی مهار جنبش کارگری، به یک دیگر می پیوندند.

در شرایطی که جنبش کارگری ایران طعم تشکل های مستقل خود را نچشیده و هر بار در شروع یا میانه راه با سرکوب فیزیکی رو به رو شده، سهل است که در صورت ایجاد چنین تشکلاتی در آینده، بخش زیادی از بدنه کارگری وارد آن شود، و این یک زنگ خطر است. چنان چه دخالتی مؤثر برای جلوگیری از این روند احتمالی صورت نگیرد، جنبش کارگری با یک عقب گرد رو به رو خواهد

کند. این درک که منشأ عمیق مارکسیستی دارد، نوع مطالبات را از متن پراتیک کارگران کسب می کند و آن را به صورت شعار و فرمول های فشرده ای به درون کل جنبش کارگری سرایت می دهد. مثلاً از مبارزات اخیر کارگران نورد لوله صفا، شعار «اشغال کارخانه»، و از مبارزات اخیر کارگران ایران خودرو، مطالبه «باز کردن دفاتر حسابرسی» را استنتاج کرده و به سایر بخش های جنبش کارگری سرایت می دهد. نه شعار ماکسیمالیستی مانند «لغو کار مزدی» طرح می کند که از فراز سر کارگران عبور کند، نه مانند گرایش های رفرمیست در سطح مطالبات صنفی و دمکراتیک متوقف می شود، و نه مانند گرایش های فرقه گرا که در عمل مکمل گرایش نخست است از دخالت گری شانه خالی می کند. این گرایش پیرو یک برنامه اقدام کارگری، افق فرا رفتن از سطح فعلی جنبش را ترسیم می کند و بر اساس آن سازماندهی انقلابی به صورت کمیته های مخفی کارگری را تدارک می بیند. نیروی این گرایش در کمترین حد ممکن نسبت به نیروی سایر گرایش های فوق است، اما مابه ازای آن در واقعیت، به دلیل قرار گرفتن بر روی ریل صحیح و آزمایش شده، بیش از مجموعه گرایش های فوق است.

متوقف ماندن در این سطح از مطالبات نمایان می کنند.

دوم؛ گرایش های فرقه گرا، که بخشی از نمود بیرونی آن ها این است که یا باید خود در مرکز هر فعالیت قرار داشته باشند، و یا آن را به کلی دور زده و بایکوت می کنند. نمود بیرونی خصلت فرقه گرایی آن ها این است که ضمن مفروض گرفتن خود به عنوان معیار «رادیکالیسم»، چنین نهادها و تشکلات زردی را تحریم می کنند، بدون این که خود در مقابل آن ظرفی را برای قرار دادن به عنوان آلترناتیو در مقابل کارگران تدارک دیده باشند.

سوم؛ گرایش کارگران سوسیالیست که برخلاف موضع «تمکین» رفرمیست ها و موضع «امتناع» فرقه گرایان، دخالتگری مشروط در جنبش کارگری و در میان توده ها را از سطح آگاهی فعلی کارگران آغاز کرده و مطالباتی را طرح می کنند که هم فهم آن برای کارگران ساده است و هم برخلاف علاقه رفرمیست ها، در سطح صنفی و دمکراتیک متوقف نمانده و پتانسیل انتقال به سطحی بالاتر را در خود نهفته دارد. مطالباتی که تحت عنوان مطالبات انتقالی دسته بندی می شود، و حلقه واسطی را بین آگاهی کنونی کارگران با سطحی بالاتر از آن ایجاد می

می تواند صورت بگیرد که جزو حداقل های ممکن است. در واقعیت امر یک فرد منزوی و تنها هیچ چیز نیست، ولی در یک جمع انقلابی همه چیز هست. هر فعالیتی، از سطح مطالعه گرفته تا فراتر از آن، فقط در یک جمع و در اصطکاک با دیگران است که معنا پیدا می کند. چنین هسته ای، حول یک «برنامه اقدام کارگری» شکل می گیرد، و نه مثلاً اساسنامه و کوهی از بند و تبصره، یا قواعد اخلاقی و غیره که بخش اعظم حیات تشکل های تائکونونی را به خود اختصاص داده است. برنامه ای که بر اساس یک سلسله «مطالبات»- هم بر مبنای تجربیات تاریخی و جهانی جنبش طبقه کارگر، و هم دخالتگری های عملی روزمره خود هسته مورد نظر- تدوین شده است، و در نتیجه نه یک نسخه نهایی و ایستا، که پویا و متغیر است و می تواند و باید تکمیل شود. در یک چنین جمعی، «دمکراسی درونی» به عنوان تنها ضامن و شرط لازم حفظ آن جمع و جلوگیری از انشعاب ضمن حفظ اختلافات اجتناب ناپذیر سیاسی، حاکم است. درست به این دلیل که افراد مختلف، در حوزه های مختلف درگیر هستند، و بر مبنای دخالتگری محدود خود، ناگزیر به آگاهی و تجارب محدود و نسبی دست پیدا می کنند. بنابراین کل این تجربیات باید بتواند در جایی متمرکز گردد، به

هرگونه دخالتگری آتی، مستقیماً نیازمند تقویت گرایش سوسیالیسم انقلابی و تشکیلات اخص آن است. بدون چنین تشکیلاتی، سهل است که این فعالین برای تأثیرگذاری روی پایه های کارگری تشکلات و جریان های راست جنبش وارد عمل شوند، اما خود تحت تأثیر قرار گرفته و در همان مدار باقی بمانند.

بنابراین وظیفه اصلی طیف سوسیالیست های انقلابی جنبش کارگری نهایتاً تدارک ایجاد چنین ظرفی است، و این هویت و وجه تمایز آن ها با سایر گرایش های جنبش کارگری است. آن چه مسلم است، این است که این گرایش در اقلیت قرار دارد و بدیهی است که توازن قوا تا مدت ها به نفع گرایش های رفرمیستی خواهد بود. اما بروز اولین موج اعتراضات، به سادگی توازن قوا را از دومی به سود اولی تغییر می دهد، به طوری که رشد گرایش انقلابی توأم خواهد بود با ریزش از اردوی رفرمیسم.

مسأله فوق العاده حیاتی پیش روی ما، تدارکاتی است که بتواند ما را به این هدف برساند. بسته به تجربیات گذشته، شکل فعالیت متناسب با وضعیت کنونی، ایجاد هسته های دو-سه نفره و مخفی است، در محلات و محیط های کار و هرجای ممکن. در یک چنین هسته هایی، فعالیت هایی

خود جا بیاندازد که با سطح کنونی آگاهی کارگران هم‌خوانی دارد و به علاوه می‌تواند حلقه واسطی برای رشد این آگاهی به سطوح بالاتر باشد، به طوری که وقتی خود آن کارگران پشت تحقق آن مطالبه رفتند، خود به لحاظ آگاهی، رشد و به سطحی بالاتر ارتقا پیدا کنند. در یک چنین جمع محدود و کوچکی است که افراد بسته به موضوعاتی که در آن دخیل هستند (و نه موضوعاتی از سر ذهن، علایق شخصی، و صرفاً برای افزودن به دانش فردی یا انباشت معرفت)، مطالعه می‌کنند، و تلاش دارند که جلوتر از هر جریان دیگری، بهترین، صحیح‌ترین و به موقع‌ترین خطوط را به دیگران منتقل کنند؛ یک چنین جمعی، مسائل پایه‌ای و اساسی نظری را (که اتفاقاً از کم‌ترین توجه برخوردار بوده) با موضوعات روز (اعم از مسائل داخلی و بین‌المللی) ترکیب می‌کند و به موازات فعالیت‌های عملی خود پیش می‌برد. می‌تواند با یافتن متحدین بین‌المللی خود، از تجارب آن‌ها بیاموزد. چنین فعالیت‌هایی از یک سو به خود این فعالین اعتماد به نفس می‌دهد، چرا که می‌بینند می‌توان تمام سدهای امنیتی رژیم را دور زد و در عمل با یک جمع کوچک، ولی حرفه‌ای و منضبط، مابه‌ازایی بسیار فراتر از انبوه تشکلات و

بحث گذاشته شود، جمع بندی و چکیده آن وارد برنامه شود و سپس در دور بعدی در عمل محک بخورد. یک چنین هسته‌ای، در فاز عملی، بنا به ابتکار خود می‌تواند فعالیت‌های مختلفی انجام دهد: به عنوان مثال، اقدام به تهیه «گزارش کارگری» از منطقه یا کارخانه‌ای کند که با وجود اهمیت، کم‌تر در سطح جنبش به آن توجه شده، در صورتی که از درون آن گزارش می‌توان نکات لازم را برای تحلیل‌ها و ترسیم قدم‌های بعدی استخراج کرد. چنین هسته‌ای، می‌تواند به عنوان یک الگوی عملی به دیگران، اقدام به توزیع پوستر و تراکت در دفاع از فعالین کارگری زندانی در سطح شهر، یا جمع‌آوری کمک مالی برای رفع بخشی از نیازهای مادی خانواده‌های فعالین کارگری زندانی کند؛ می‌تواند با شرکت در یک اعتراض، به راحتی شعاری از پیش تعیین شده را به شعار غالب مبدل سازد؛ می‌تواند راه‌حل‌های خود برای پیشروی جنبش را در قالب بیانیه و شبنامه در محلات کارگری یا در سطح کارخانه‌ها توزیع کند، و به این ترتیب پس از مدتی با بخش پیشروی همان کارگران مرتبط شود؛ چنین هسته‌ای در هر محیطی، اعم از محیط کار یا دانشگاه، سعی می‌کند با پیشروترین‌ها، یعنی کسانی که در صف اول هر اعتراضی هستند، مرتبط شود؛ در یک محیط کار، می‌تواند مطالباتی را از برنامه

می دهند؛ هسته هایی که به ازای غیاب هر یک از آن ها، ده ها جمع مطالعاتی، همایش و زندانی و «شهید» وجود دارد که اصولاً نقشی در جلو راندن جنبش ندارند. ایجاد این هسته ها و تداوم آن دقیقاً سخت ترین و ضروری ترین کار در شرایط کنونی است، اما به هیچ وجه ناممکن نیست. فقط کافی است چنین جمع هایی در سطح اولیه، منتها به شکل استخوان دار شکل بگیرد، تا بعد از آن هر جمعی بتواند مشابه خودش را ایجاد کند. بنابراین تمام فشار و هم و غم ما در وقت اندک فعلی و در شرایط ملتهب ایران، باید روی ایجاد همین هسته های اولیه در نقاط مختلف متمرکز باشد، و از این نظر، هر فعالیت دیگری را که مرتبط با این حوزه نباشد، ائتلاف وقت و انرژی و خُرده کاری بدانیم.

«کمیته اقدام کارگری»، به عنوان یک اتحاد عمل میان گرایش هایی که به چنین برنامه و هدفی باور دارند، می تواند به عنوان محیطی جهت هماهنگی بین هسته های مختلف و اقدامات کارگری آن ها در نظر گرفته شود. این هسته های مختلف، حتی بدون ارتباط مستقیم با یک دیگر، در نقاط مختلف ایجاد می شوند، و می توانند از همین طریق برخی فعالیت های خود را با یک دیگر هماهنگ کنند. به عبارت دیگر، «کمیته

احزاب داشت. از سوی دیگر به دیگران یک الگو و خط عملی پیشنهادی را می دهد که چنان چه آن ها نیز همان کار را انجام دهند، در آن صورت فعالیت مورد نظر تأثیر ملموس خواهد گذاشت، و همه این ها مواردی خواهد بود که در جنبش به ثبت خواهد رسید. فقط در درون چنین جمع هایی است که می توان سازماندهی مخفی را برای آینده یاد گرفت، وگرنه به راستی چه ظرف دیگری برای آموزش سبک کار متشکل، انضباط و تعهد وجود دارد، و در صورت بروز یک گشایش، چگونه فرد می تواند بدون طی کردن این مسیر، به جای دنباله روی، دخالتگری داشته باشد. چنین هسته هایی قرار نیست و نمی تواند، در قد و قواره یک حزب انقلابی دخالتگری و تأثیرگذاری داشته باشند، بلکه قرار است به عنوان یک اقلیت پیشرو، سبک کار و الگوهای پیشنهادی خود را در عمل در درون جنبش جا بیندازند و پایه های حزب انقلابی سوسیالیست آتی را پی ریزی کند.

منتها همیشه تداوم یک کار، از آغاز آن بسیار سخت تر است. بارها دیده ایم که نیروهای حاضر و آماده با کلی اشتیاق و هیجان فعالیت را آغاز می کنند، اما در پروسه تداوم آن به تدریج ریزش ها آغاز می شود. مشکل امروز جنبش ما نبود همین هسته هایی است که خودشان «سازمان»

تحول اساسی را کشید که اصلاً نباید از نظر دور دانست (مانند اعتراضات اخیر مه‌آباد، اعتراضات ۸۸ و یا بسیار فراتر از آن). رشد این هسته‌ها تازه در این شرایط آغاز می‌شود. در این شرایط خاص یک هسته آن قدر به مسائل نظری و خطوط صحیح سوار هست که به سرعت بتواند در هر جایی بهترین شعار را مطرح کند یا بهترین دخالتگری ممکن را انجام دهد. این جمع بلد خواهد بود که چه طور بیانیه بنویسد، چه طور و کجا آن را توزیع کند، چگونه اعتراضی را سازمان دهد و غیره. در این مقاطع خاص چنان تکاپو در جامعه زیاد می‌شود و چنان عطشی برای سیاست به وجود می‌آید که همان هسته کوچک، برای بسیاری از امور خود حتی فرصت هم نخواهد داشت و چنان رشدی خواهد کرد که هیچ‌گاه حتی تصور هم نمی‌کرده است.

بنابراین با در نظر داشتن این تغییر و تحولات کنونی و همه اشتباهات و درس‌های گذشته، باید تأکید کرد که وقت تنگ است؛ و باید این هشدار را به طیف چپ جنبش داد که اگر قرار به بحث است، این مسائل کلیدی باید بحث شود و اگر قرار است فعالیتی صورت بگیرد، در همین راستا.

۲۴ تیرماه ۱۳۹۴

اقدام کارگری»، ارگان شکل‌دهی، سازماندهی، هماهنگی و ارتباط هسته‌های مختلف است، به طوری که این هسته‌ها بتوانند شانه به شانه هم فعالیت کنند. نهایتاً از درون یک چنین پروسه‌ای است که در آتیه یک تشکیلات سوسیالیستی انقلابی، با اتکا به خود کارگران پیشرو و روشنفکران انقلابی، از پایین شکل خواهد گرفت. و این جنبش خواهد بود که دست آخر آن را بنا به قضاوت خود، به رسمیت خواهد شناخت یا بالعکس کنار خواهد گذاشت.

بنابراین امروز باید به صراحت گفت که تمام این احزاب و تشکلات را باید دور ریخت. آن‌ها مثل بار سنگین روی سینه جنبش افتاده‌اند و نمی‌گذارند نفس بکشد. فعالیت‌های فوق، بهترین پاسخ عملی به چنین جریان‌هایی است. باید بر مبنای دخالتگری و ارتباط‌ها، همان اقلیتی را پیدا کرد که یا نقداً سوسیالیست شده‌اند و دنبال ظرفی برای رشد و فعالیت می‌گردند؛ یا کسانی که چنین پتانسیلی دارند و باید برای ورود به چنین جمع‌هایی رشد کافی داده شوند. برای دوره‌ای، قطعاً باید در انزوا، با کم‌ترین امکانات، و با بیشترین وقت و انرژی چنین هسته‌هایی را در نقاط مختلف ایجاد و سپس آن‌ها را به هم مرتبط کرد. و بعد از این فقط باید انتظار یک تغییر و

اوباما و دستگاه سیاسی و امنیتی-نظامی امریکا
برسد.

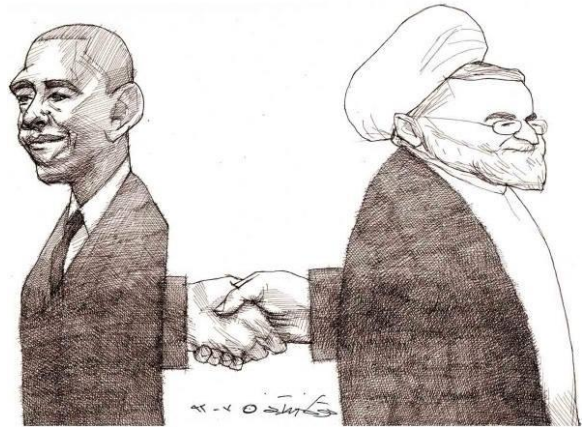
آن چه این «پیام» ناگفته رها می کند و مسکوت می گذارد، به همان اندازه موارد گفته شده اهمیت دارد. ظریف ابتدا با اشاره به این که «مردم ایران قبلاً انتخاب و اراده خود را برای تعامل عزتمند با جهان نشان داده اند»، حسن نیت و آمادگی برای تداوم همکاری کنونی یا آغاز همکاری های جدید را به طرف مذاکره نشان می دهد تا بلافاصله نتیجه بگیرد که «اکنون نوبت آمریکا و متحدان غربی اش است که از بین تعامل و تقابل، بین مذاکره و شعار و بین توافق و فشار یکی را انتخاب کنند».

پس از اطمینان بخشیدن به طرف مقابل مبنی بر خواست «تعامل عزتمند» و تأکید بر این که «گستره تعامل... بسیار فراتر از مذاکرات هسته ای» می رود، حوزه این تعامل «فراتر» به تدریج در طول متن مشخص می شود.

ظریف اشاره می کند که در حال حاضر کل منطقه خاورمیانه در «طوفان ناآرامی ها و هرج و مرج» است، و ادامه می دهد: «اکنون سؤال اساسی در منطقه، ظهور و سقوط دولت ها نیست؛ بلکه موضوع اصلی، اساس و بافت اجتماعی، فرهنگی و

نیویورک تایمز و

معنای اخص «پیام» محمد جواد ظریف



روزنامه نیویورک تایمز، مورخ دوشنبه ۲۰ آوریل، ستونی را به نوشته محمد جواد ظریف، وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی ایران اختصاص داد (۱). ظریف در این نوشته کوتاه عملاً نشان داد که رژیم ایران داوطلبانه حاضر است نقش شریک کوچک تر امپریالیسم امریکا در منطقه را ایفا کند. در این نوشته ظریف با عنوان «پیامی از ایران»، درخواست «گفتگوی منطقه ای» در میان کشورهای حوزه خلیج فارس به صراحت چندین بار مطرح می شود. نه محتوای این پیام ظریف اتفاقی است و نه انتخاب نیویورک تایمز برای انتشار آن. در واقع این پیام جمهوری اسلامی، قرار است به مخاطب اصلی آن یعنی حکومت

حتی در این نوشته، بازهم برخلاف روال قبل، صحبتی از نقش رژیم ارتجاعی اسرائیل به عنوان متحد اصلی امریکا در منطقه، و حملات سال گذشته آن به فلسطین نمی شود.

این «ازقلم افتادگی»ها در بیانیه اخیر ظریف به هیچ رو تصادفی نیست، بلکه علامت و «پیام» اخص بورژوازی روحانیت ایران است برای نشان دادن این واقعیت که درحال حاضر همه چیز از نظر روابط دیپلماتیک، اقتصادی، نظامی و استراتژیک رژیم با امپریالیسم غرب روی میز قمار مذاکره قرار داده شده است.

در واقع جمهوری اسلامی در جستجوی نهایی شدن توافق مقدماتی روز ۲ آوریل در لوزان است، و ظریف تأکید می کند که چنان چه این «بحران ساختگی» حل شود، «ما... می توانیم به کارهای مهم تری که باید انجام شوند، پردازیم».

ظریف برای این که شک و تردیدی نسبت به مقصود رژیم باقی نگذارد، اضافه می کند که «گسترده تعامل سازنده ایران» (یعنی ازسرگیری روابط با امریکا و متحدین منطقه ای آن از طریق مشارکت و همکاری)، «فراتر از مذاکرات هسته ای» می رود.

مذهبی است که در تمامیت برخی کشورهای منطقه با تهدید روبه رو است».

ظریف در همان حال که می گوید «اینک زمان آن رسیده است که ایران و دیگر کشورهای منطقه به ریشه های اصلی بی اعتمادی و تنش» پردازند، این بار برخلاف دوره های قبل در جمهوری اسلامی، هیچ اشاره ای به نقش طرف مقابل، یعنی امریکا در ایجاد «بی اعتمادی و تنش» به واسطه تحركات نظامی یا دامن زدن به شکاف های فرقه ای (مذهبی و قومی) در منطقه نمی کند. در واقع اشاره سربسته او به «ریشه های اصلی»، به گونه ای است که هم نقش رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی و امپریالیسم امریکا را مسکوت باقی می گذارد و هم به آن دو صلاحیت دخالت برای رفع «بی اعتمادی و تنش» ها را می دهد. به این ترتیب است که کوچک ترین اشاره ای به اشغال افغانستان در سال ۲۰۰۱، تهاجم نظامی ۲۰۰۳ به عراق و متعاقباً برجای گذاشتن بیش از یک میلیون کشته، دخالت مستقیم «بشردوستانه» در لیبی یا دخالت غیرمستقیم در سوریه، این مهم ترین متحد استراتژیک خود جمهوری اسلامی در منطقه، نمی شود.

اسرائیل، به عنوان شریک امریکا به رسمیت شناخته شود.

یمن، به عنوان کشوری که اکنون با حمایت دیپلماتیک و نظامی کامل امریکا زیر حملات ائتلاف کشورهای سنی حول عربستان قرار دارد، از جمله مواردی است که ظریف از آن به عنوان «نقطه خوبی برای آغاز» یاد می کند، و این یعنی آمادگی رژیم ایران برای همکاری علنی با امریکا در منطقه.

جمهوری اسلامی هفته گذشته طرحی پیشنهادی را برای آتش بس فوری در یمن و گفتگو با مشارکت همه احزاب سیاسی برای تشکیل «دولت وحدت ملی» ارائه کرده بود که سخنگوی حکومت یمن، راجح بادی، روز یکشنبه ۱۹ آوریل اعلام کرد این «طرح صلح» پیشنهادی را نمی پذیرد. ظریف در این نوشته مجدداً این «طرح صلح» را برجسته می کند و می گوید: «طرح چهار ماده ای ما، خواستار آتش بس فوری، کمک های انساندوستانه برای غیرنظامیان یمنی، تسهیل گفتگو میان گروه های یمنی و تشکیل یک دولت فراگیر گسترده وحدت ملی است».

به دنبال «پیام» ظریف، حکومت اوپاما در ابتدا به گونه ای واکنش نشان داد که گویا این پیام فاقد اهمیت لازم برای توجه است. مثلاً سخنگوی کاخ

رژیم ایران و حکومت امریکا تا پیش از این هم درگیر اتحادی تاکتیکی در افغانستان و به ویژه عراق (برای حمایت از حکومت دست نشانده امریکا در عراق در برابر «داعش») بوده اند.

تمام تلاش رژیم، آن گونه که از متن ظریف نیز برمی آید، این است که همکاری نقداً موجود، ولی محدود و موقتی میان این دو، به یک مشارکت دائمی و تقسیم سهم تبدیل شود. به همین دلیل است که ظریف می گوید «حوزه های متعددی وجود دارد که ایران و دیگر کشورهای منطقه در آن منافع مشترکی دارند».

ظریف این «حوزه های متعدد» همکاری را زمانی روشن می کند که توضیح می دهد «گفتگوی سازنده» می تواند به «اقدامات اعتمادساز و امنیت ساز؛ مبارزه با تروریسم، افراط گرایی و فرقه گرایی» برای تضمین «آزادی کشتیرانی و جریان آزاد نفت و دیگر منابع در خلیج فارس» و در نهایت «ایجاد ساز و کارهای عدم تجاوز و همکاری های امنیتی منطقه ای» منجر شود. این مورد آخر به وضوح به معنای بلوک بندی مجدد خاورمیانه با محوریت امریکا است، به طوری که جمهوری اسلامی هم بتواند در کنار عربستان سعودی و سایر کشورهای عربی خلیج، ترکیه و

های کنونی و آتی متقاعد کند. به خصوص حکومت اوباما علاقه ای ندارد که با اعلام نهایی شدن توافقات، رژیم های اسرائیل، عربستان سعودی یا مخالفین برنامه هسته ای ایران در کنگره آمریکا را عصبی کند.

واکنش حکومت اوباما به این پیام دست کم این را روشن می کند که مهم ترین اولویت، همکاری میان امپریالیسم آمریکا و رژیم سرمایه داری ایران در منطقه است، و طی این همکاری، رژیم ایران ضمن دریافت سهم خود عملاً سلطه آمریکا بر مهم ترین بخش صادرکننده نفت در جهان را می پذیرد و از آن حمایت می کند.

حکومت اوباما ضمن آن که تمایل خود به نهایی کردن توافقنامه هسته ای با رژیم ایران را نشان داده است، اما در عین حال این پیام روشن را هم به رژیم ایران می دهد که چنان چه در تقابل با هژمونی جهانی آمریکا، به خصوص در منطقه قرار گیرد، اولویت هایش را به سرعت تغییر خواهد داد. به همین دلیل است که چند روز پیش آمریکا کشتی های جنگی خود را به خلیج فارس اعزام کرد و تهدید نمود که برای جلوگیری از انتقال تسلیحات رژیم ایران به شورشیان حوثی در یمن دخالت خواهد کرد.

سفید، جان ارنست، رژیم ایران را به دلیل «فعالیت های بی ثبات کننده» در منطقه محکوم و اشاره کرد که تحریم های اعمالی از سوی آمریکا و اتحادیه اروپا علیه ایران به سرعت رفع نخواهد شد. به دنبال توافق مقدماتی در لوزان، او نیز اعلام کرد که تعلیق تحریم ها، مشروط به انجام تعهدات رژیم ایران در قبال برنامه هسته ای آن خواهد بود.

سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا، ماری هارف نیز هرچند اعلام کرد که ایالات متحده ممکن است مایل به «گفتگو» با رژیم ایران باشد، اما گزینه «کار کردن با ایرانی ها» را کنار گذاشت. به علاوه او به وضعیت سوریه اشاره کرد که شاید بتواند فضایی برای بحث میان رژیم ایران و حکومت آمریکا باشد، اما در توضیحات او روشن بود که برای «راه حل سیاسی» آمریکا در مورد تنازعات سوریه، خلع بشار اسد از قدرت یک امر مفروض است و عدم توافق رژیم ایران با این امر، فعلاً امکانی برای چنین مذاکره ای باقی نگذاشته است.

منتها این مانورهای حکومت اوباما، از همان منطق مانورهای رژیم خامنه ای پیروی می کند. امپریالیسم آمریکا ناگزیر است متحدین سنتی خود را در منطقه به این چرخش های اخیر و همکاری

آسای "نه موافقم، نه مخالف" راه را برای خود باز گذاشته است» («توافق هسته ای، مانورهای خامنه ای و افق جنبش کارگری»، ۲۱ فروردین ۱۳۹۴)

توافقات و همکاری های پشت پرده علاوه بر این که ماهیت بورژوازی ایران را نشان می دهد، زنگ خطری برای جنبش کارگری ایران نیز به شمار می رود که به آن خواهیم رسید.

تا جایی که به وجه نخست بازمی گردد، توافقات تاکنونی و «پیام» محمد جواد ظریف، برای چندمین بار ماهیت رژیم سرمایه داری اسلامی را به نمایش می گذارد. رژیم جمهوری اسلامی که از بدو شکل گیری پشت شعارهای ضدیت با «شیطان بزرگ» و «مرگ بر آمریکا» پنهان می شد، اصولاً نه فقط ضدیتی بنیادین با امپریالیسم نداشت، که خود به واسطه حمایت آن روی کار آمد. معامله با امپریالیسم همواره در دستور کار بود، منتها نحوه انجام و اختلاف بر سر آن، دو گرایش اصلی را در خود رژیم ایران ایجاد کرده بود. گرایش به اصطلاح اقتدارگرا که از موضع بالا و برای کسب امتیاز بیش تر خواهان معامله بود، و در مقابل، گرایشی که می دانست بقای این رژیم در گروی اعطای امتیاز و همکاری در پروژه های امپریالیستی و نه به چالش کشیدن هژمونی آن

مشابه این مانورها از سوی جمهوری اسلامی نیز صورت می گیرد. رژیم ایران و در رأس آن خامنه ای نیز نیازمند یک وقت تنفس هستند. به همین دلیل است که خامنه ای پس از یک هفته سکوت به دنبال توافق لوزان، نهایتاً با عبارات گنگ و چندپهلوی همیشگی اشاره کرد که از یک سو از توافقی که «عزت ملت ایران را تأمین کند»، «صد درصد» حمایت می کند، اما بلافاصله اضافه کرد که «آن چه تاکنون اتفاق افتاده نه اصل توافق، نه مذاکره منتهی به توافق و نه محتوای توافق را تضمین نمی کند» و این که طرف مقابل آن ها، «بدعهد و متقلب» است.

همان طور که قبلاً در مطلبی اشاره شد: «این نظرات محتاطانه خامنه ای، پس از یک هفته سکوت مطرح شد؛ به این دلیل که هرچند باند خامنه ای حرف آخر را در سیاست خارجی و دفاعی می زند، اما مجبور است که با مانورهای تاکتیکی و محاسبات دقیق تر، بین جناح های مختلف درون رژیم توازن برقرار کند. در واقع هرگونه چرخش، نیازمند زمان برای آماده سازی روانی در درون پایه های تندرو است. خامنه ای نه فقط چراغ سبز را برای پیشبرد مذاکرات داده است، بلکه امتیازات رژیم به طرف مذاکره کننده را نیز محکوم نکرده و با فرمول های معجزه

مخفیانه در قرارداد «ایران-کنترا» شرکت داشت؛ طی این معامله تسلیحاتی بین حکومت ایران با ایالات متحده و اسرائیل از ۲۹ مرداد ۱۳۶۴ تا ۱۳ اسفند ۱۳۶۵، امریکا از طریق نفوذ ایران سعی در آزادسازی گروگان های امریکایی در لبنان کرد و در ازای آن برخی قطعات جنگی و نظامی را که به دلیل تحریم امکان فروش آن ها به ایران وجود نداشت، در اختیار رژیم قرار داد. درآمد حاصل از فروش این تسلیحات نیز به طور پنهانی به ضد انقلابیون کنترا در نیکاراگوئه داده می شد.

طی سال های ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۸ وام گرفتن رژیم ایران از خارج به طور مخفیانه آغاز گردید، چرا که افشای گرفتن وام به نارضایی از جنگ اضافه می کرد. با وجود آن که هنوز برخی عناصر روحانی «تندرو»، جناح «اقتدارگرا»، در مقابل سرمایه گذاری خارجی و از سرگیری ارتباط با غرب جان سختی می کردند، ولی الزامات بازسازی اقتصادی دیگر جایی برای چنین شعارهایی باقی نگذاشته بود. این گونه بود که رفسنجانی در یکی از خطبه های نماز جمعه اعلام کرد که سرمایه خارجی ذاتاً شر نیست و می تواند در طرح های تولیدی به نفع جامعه به کار رود (کیهان هوایی، ۲۸ دی ۱۳۶۸).

است. از زمان روی کار آمدن رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی، این معاملات به اشکال مختلف در جریان بوده است.

به عنوان مثال در میان هزاران پیام دیپلماتیک محرمانه ای که «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» پس از اشغال سفارت امریکا در تهران منتشر کردند، گزارش کوتاهی است که در حدود دو و ماه نیم پیش از واقعه گروگان گیری ۱۳ آبان ۱۳۵۸ از داخل سفارت به مقر مرکزی سیا فرستاده شده و نشان می دهد که یکی از مهم ترین مقامات سیا در امور خاورمیانه با مهدی بازرگان و مقامات ارشد دولت موقت دیدار داشته، و اصولاً با هماهنگی کامل وزارت خارجه امریکا و اطلاع کاخ سفید برای همکاری اطلاعاتی- استراتژیک با مقامات رژیم اعزام شده بوده است، و حتی طی دوره اقامت کوتاه خود نیز به ملاقات محمد بهشتی، نایب رئیس مجلس خبرنگاران قانون اساسی و دبیرکل حزب جمهوری اسلامی نیز می رود.

هم چنین رفسنجانی به عنوان کسی که عملاً خمینی را به پذیرش آتش بس و نوشیدن «جام زهر» در سال ۱۳۶۷ متقاعد کرده بود، پیش از این درست در آن زمانی که ایران از سوی امریکا و اسرائیل مورد تحریم قرار داشت، به طور

ایران و عراق، از افزایش تحریم‌ها علیه رژیم ایران حمایت نمود و این پیشنهاد ناکام ماند.

سال ۱۳۸۰ (پاییز ۲۰۰۱)، رژیم ایران با قرار دادن اطلاعات امنیتی در اختیار حکومت امریکا، عملاً با آن در تهاجم نظامی به افغانستان همدستی کرد، هرچند که مدتی پس از آن (در ژانویه ۲۰۰۲)، حکومت بوش ایران را نیز در «محور شرارت» جای داد.

به همین ترتیب رژیم ایران از تهاجم نظامی امریکا به خاک عراق در سال ۲۰۰۳ نیز حمایت ضمنی کرد. جان کری در سال ۲۰۰۳، در مصاحبه با خبرگزاری ABC گفته بود: «سال ۲۰۰۳، ایران به حکومت بوش گفت که آن‌ها در واقع کارهای مهمی در ارتباط با برنامه [هسته‌ای] خودشان انجام خواهند داد؛ آن‌ها ۱۶۴ سانترفیوژ داشتند. هیچ کسی این [توافق] را انجام نداد. هیچ اتفاقی نیفتاده است». خبرگزاری واشنگتن پست در سال ۲۰۰۷ بخشی از این اسناد را منتشر کرد که مطابق با آن خامنه‌ای پیشنهاد کرده بود که در صورت عدم تلاش امریکا به تغییر رژیم در ایران و اقدام قاطعانه علیه «تروریست‌های ایرانی»، به خصوص «مجاهدین خلق» و سازمان‌های وابسته آن در ایالات متحده و غیره، آن‌ها نیز متعاقباً از حمایت حماس و حزب الله دست

یکی از پیامدهای مهم تلاش برای تأمین مالی از خارج، این بود که حکومت وقت مجبور بود برای جلب سرمایه خارجی، پابندی خود را به بازسازی نهادهای بازار و تشویق اقتصاد بازار آزاد نشان دهد، و پیگیری این حرکت، خود را به شکل نمادین در استقبال جمهوری اسلامی از هیئت اعزامی صندوق بین‌المللی پول - بانک جهانی در تهران (۱۳۶۹) نشان داد، که این نخستین هیئت اعزامی این دو نهاد مالی امپریالیستی به ایران بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بود.

در سال ۱۳۷۱ (۱۹۹۱ تا ۱۹۹۲) با پذیرش شروط حکومت جورج بوش پدر در امریکا از سوی رژیم ایران، از جمله تدارک برای رهایی گروگان‌های امریکا در لبنان و همین‌طور محکومیت رسمی تروریسم و کنار گذاشتن شعارهای ضد غربی، بحران گروگان‌گیری در لبنان نیز به اتمام رسید. هرچند که حکومت بوش پدر از عادی‌سازی روابط با رژیم ایران صرف نظر کرد.

در سال ۱۳۷۳ (۱۹۹۵) رژیم ایران قراردادهای پرمفعتی را به شرکت‌های امریکایی پیشنهاد کرد که از جمله آن می‌توان به قرارداد نفتی ۱ میلیارد دلاری با شرکت کونکو اشاره کرد. اما حکومت ریگان با اتخاذ سیاستی دوگانه علیه رژیم

درگذشت چاوز در ونزوئلا و ابهام در تداوم سیاست خارجی او نسبت به جمهوری اسلامی در حکومت بعدی، پایه جمهوری اسلامی را در امریکای لاتین تضعیف کرده بود (ضمن این که اتفاقاً ونزوئلا در حال بهره مندی از تأثیر تحریم های نفتی ایالات متحده و اروپا علیه ایران، برای به دست آوردن بخشی از بازاری بود که ایران در به ویژه چین و هند از دست می داد)؛ و مهم تر از همه وضعیت حاد و احتمال سقوط رژیم اسد به عنوان مهم ترین متحد استراتژیک ایران در منطقه، برای جمهوری اسلامی یک زنگ خطر بود؛ از نقطه نظر داخلی، شکاف های درونی رژیم شدت گرفته بود؛ خامنه ای و حلقه وابسته به آن که به تازگی «جریان فتنه» را در دفاع از ریاست جمهوری احمدی نژاد عقب زده بود، این بار مجبور بود که همین متحد سابق خود را هم به عنوان «جریان انحرافی» از دور خارج کند، و این اشتباهات ممتد محاسباتی، بیش از هر چیزی خود خامنه ای را در موقعیت بدی در مقابل پایه هایش قرار داده بود. به علاوه حاکمیت می دانست که به دنبال جو نارضایتی و بی اعتمادی عمومی جامعه پس از اعتراضات ۸۸، مشارکت در انتخابات پیش روی آن با چالش جدی رو به رو است.

خواهند کشید و با سازمان های بین المللی انرژی اتمی همکاری کامل خواهند داشت و نظایر آن.

بنابراین معاملات پشت پرده و تمایل به همکاری با امپریالیسم، از همان ابتدا خصلت بورژوازی روحانیت در ایران بوده است، منتها اختلاف بر سر نحوه توافق و سهم طرفین از آن بوده است که به بروز دو گرایش در درون رژیم انجامید، دو گرایشی که هر بار بسته به موقعیت داخلی و خارجی نظام یکی بر دیگری غالب می شده است. همان طور که پیش تر گفته شده بود، وضعیت رژیم در آستانه انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۹۲ به گونه ای بود که می بایست برگه گرایش متمایل به امپریالیسم و توافقات را رو کند:

«انتخابات ریاست جمهوری ۹۲ و موقعیت جمهوری اسلامی در آن از چندین وجه، متفاوت از انتخابات پیشین بود و اهمیت ویژه ای داشت؛ در این مقطع بحران داخلی و بین المللی رژیم شدت گرفته بود و انتخابات در واقع آخرین فرصت برای غلبه موقت و برون رفت از این بحران ها به شمار می رفت. از نقطه نظر بین المللی، دور جدید تحریم ها این بار با محوریت صنایع نفت و پتروشیمی (یعنی تکیه گاه اصلی و حیاتی درآمد جمهوری اسلامی) و همین طور بانک مرکزی، تأثیرات خود را بر رژیم گذاشته بود؛

داد، و متأسفانه جمهوری اسلامی پیروز اصلی آن بود.» («نگاهی فشرده به انتخابات ۱۳۹۲ و مواضع ما»، ۵ آبان ۱۳۹۳)

امروز نیز شاهدیم که امپریالیسم امریکا و رژیم ایران در منطقه درحال همکاری هستند، «پیام» ظریف اشاره صریح به خواست گسترش همکاری هایی هاست که نقداً آغاز شده، و این موردی است که جوابگوی نیازهای امپریالیسم امریکا نیز هست. همان طور که در مطلب «اتحاد آن ها و اتحاد ما: نگاهی به چشم انداز توافقات رژیم و امپریالیسم، و افق جنبش کارگری» اشاره شد، واکنش مثبت حکومت اوپاما و جناح هایی از دستگاه سیاسی و نظامی-امنیتی امریکا نسبت به نتایج توافق، بر مبنای یک سلسله محاسبات بوده است:

«الف. امپریالیسم امریکا می تواند با بورژوازی روحانیت در ایران معامله و همکاری کند. رژیم ایران از زمان اتمام جنگ با عراق بارها علائمی از آمادگی برای چانه زنی با حکومت های مختلف امریکا، اعم از دمکرات یا جمهوری خواه، نشان داده است... روحانی که امروز طلایه دار حرکت به سوی روابط حسنه و سازش با ایالات متحده است، معتمد و پیرو خط هاشمی رفسنجانی محسوب می شود؛ و رفسنجانی سال ها جناحی از

در وضعیت خاص انتخابات ۹۲، تنها همین گرایش دوم بود که می توانست موقتاً بر هر دو بحران غلبه کند. حاکمیت و در مرکز آن باند خامنه ای، مجبور بود برای مهندسی و مدیریت بحران خود (آن هم با بهره گیری از نبود یک خط رهبری انقلابی و رادیکال در جامعه)، مهره ای را به عنوان نماینده این گرایش رو کند که اولاً مورد پذیرش غرب و طرف سازش و مماشات با آن ها باشد؛ و ثانیاً بتواند اعتراضات موجود در جامعه به دنبال انتخابات قبلی را به سوی صندوق های رأی کانالیزه کند؛ و ثالثاً مورد قبول و اجماع جناح های رقیب درون حکومت قرار بگیرد ... روحانی، محصول چنین نیازی بود. روحانی -کسی که هم نماینده خامنه ای در شورای عالی امنیت ملی بوده و هم مورد تأیید شخص رفسنجانی قرار داشته و در گذشته نیز رئیس تیم هسته ای مذاکره کننده با آلمان، فرانسه و بریتانیا بوده است -گزینه ای بود که هم می توانست به دلیل سوابق خود جناح های مختلف درون رژیم و طرف غربی را راضی کند و هم با محور قرار مطالبات دمکراتیک عمومی جامعه (از امنیت زنان در جامعه گرفته تا حل مسئله فرسایشی هسته ای و رفع خطر «حمله نظامی») چهره ای «معتدل» از خود نشان دهد که اعتراضات را به نفع شرکت در انتخابات خنثی کند. این دقیقاً همان سناریویی است که نهایتاً رخ

در حال حاضر ایالات متحده و رژیم ایران به طور تاکتیکی مشغول کارزار نظامی مشترک برای سر پا نگاه داشتن حکومت عراق در برابر نیروهای داعش بوده اند.

د. سازش با رژیم ایران می تواند موقعیت جهانی ایالات متحده را در برابر روسیه و چین تقویت کند. حکومت اوباما از اواسط ۲۰۰۹ با سیاست موسوم به «محور آسیا» تلاش کرد با به کارگیری یک استراتژی دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی خصمانه، چین و کشورهای حوزه اقیانوس هند و آرام را تابع خود کند. در حال حاضر چین بزرگ ترین شریک تجاری ایران و مهم ترین سرمایه گذار خارجی ایران است، و روسیه بزرگ ترین تأمین کننده تسلیحات آن...

توافق هسته ای و ازسرگیری روابط میان رژیم ایران و امریکا، این امکان را به ایالات متحده خواهد داد که برای نفوذ اقتصادی و ژئوپلتیک در ایران با هدف خنثی کردن و عقب راندن نفوذ چین و روسیه و نهایتاً وارد کردن ایران به جبهه استراتژیک خود علیه این دو، دست به رقابت بزند. امریکا تا به این جا دیده است که برای فشار به رژیم ایران در زمینه هسته ای نیز کم ترین اتکا را می تواند روی چین و روسیه داشته باشد.» (۱۹ فروردین ۱۳۹۴)

بورژوازی ایران را نمایندگی و رهبری کرده است که خواهان جهت گیری به سمت ایالات متحده و اروپا و مخالف عنصری حول سپاه پاسداران است که روابط نزدیک اقتصادی و تجاری با چین و همکاری نظامی-امنیتی با روسیه داشته اند.

ب. ازسرگیری روابط دیپلماتیک و تجاری با ایران، و ایجاد امکان سرمایه گذاری ایالات متحده و اتحادیه اروپا در اقتصاد ایران، هم نفوذ امپریالیسم امریکا را در منطقه افزایش خواهد داد و هم رژیم ایران را کاملاً رام خواهد کرد به طوری که هژمونی آن را در منطقه تهدید نکند (مشابه این رویکرد را نیز اخیراً نسبت به کوبا داشته است)... البته امکان «تغییر رژیم» از دستورکار خارج نمی شود، منتها امپریالیسم ایالات متحده در شرایط فعلی آلترناتیو مشخص و آماده ای به جای رژیم ایران ندارد و اتفاقاً فعلاً بهتر از آن هم نمی تواند پیدا کند، بنابراین این گزینه را برای شرایط خاص- یعنی وقوع جنبش و خیزش عظیم از پایین علیه رژیم در آتیه، که قطعاً طبقه کارگر در مرکز آن قرار خواهد گرفت، و عدم توانایی رژیم به مهار آن- نگاه می دارد...

ج. رژیم ایران را می توان مطیع و وادار به همکاری با ایالات متحده برای ایجاد ثبات در منطقه خاورمیانه تحت هژمونی امریکا کرد.

سرمایه گذاری در ایران است، که این در صورت تحقق، برای مدتی با ایجاد اشتغال و رفع برخی موانع تاکنونی می تواند منجر به افزایش اعتماد به نفس عمومی جنبش شود؛ اما از سوی دیگر بازسازی ویرانه های اقتصاد سرمایه داری ایران، ناگزیر نیازمند به کارگیری ابزارهای تشدیدکننده استثمار خواهد بود که این نیز ملزومات و تدارکات خود را می طلبد. سرمایه گذاری خارجی در ایران، به عنوان مؤلفه ای حیاتی برای اقتصاد سرمایه داری ایران در شرایط کنونی، بدون تضمین امنیت آن ناممکن خواهد بود. بروز اعتصاب های گسترده یا بالاتر از آن، شورش هایی که به راحتی می تواند از هر روزنه ای بیرون بیاید، نیازمند آن است که از پیش مهار بشود. مهار این جنبش از بالا، نیازمند ظرف خاص آن است. سرکوب بی وقفه طی سال های اخیر هرچند موقتاً برای این هدف مناسب بوده، اما نهایتاً محدودیت های خود را دارد. در چنین شرایطی، امکان شکل گیری تشکل های زرد کارگری قوت می گیرد، و بهترین گزینه برای این مورد، مراجعه به گرایش راست جنبش کارگری ضمن توافق با سازمان هایی نظیر «سازمان جهانی کار» است. زمزمه برای گشایش دفتر سازمان جهانی کار در ایران مجدداً در خردادماه سال گذشته، با دعوت وزیر کار، علی ربیعی، از گای رایدر، مدیر کل سازمان جهانی کار

آن چه باید مجدداً تأکید کرد، این است تحولات جاری بدون پیامد برای جنبش کارگری نخواهد بود. تحریم های اقتصادی تاکنونی با محوریت صنایع نفتی و پتروشیمی و بانکداری ایران، با اضافه شدن به سیاست های معطوف به حذف سوبسیدها، خصوصی سازی و تعدیل نیرو و سایر سازوکار های حمله به طبقه کارگر، به بحران اقتصادی-اجتماعی در ایران شدت بخشیده است.

طی نزدیک به یک سال گذشته، جنبش کارگری با پشت سر گذاشتن ضرباتی که متحمل شده بود، مجدداً با اعتماد به نفس وارد عرصه شده، و اعتصابات مختلف- به خصوص اعتصابات معلمان در اسفندماه سال پیش و فروردین ماه امسال- نشان می دهد که به زودی طبقه کارگر در مرکز تحولات قرار خواهد گرفت، و با توجه به اهمیت خاص کشوری نظیر ایران در منطقه خاورمیانه، این عاملی است برای ترس مشترک بورژوازی ایران و امپریالیسم. همین ترس مشترک، پایه ای برای حمله مشترک به طبقه کارگر نیز خواهد بود.

روابط حسنه میان رژیم های ایران و امریکا و توافقات نهایی برای آغاز همکاری های اقتصادی، دو روند وارونه را توأمان با هم در پی خواهد داشت. از یک سو، تمامی نشریات و سایت های خبری مملو از اشتیاق شرکت های خارجی برای

اشکال دیگری از مهار جنبش نظیر ایجاد تشکلات از بالا است.

عطش شدید جنبش کارگری برای ابتدایی ترین اشکال سازمان یابی از یک سو، و خصلت سازشکار و مماشات جوی جریان های رفرمیستی و راست درون جنبش کارگری از سوی دیگر، می تواند در مقطعی پایه ای قابل توجه برای تشکلات زرد آتی ایجاد کند، و به همین دلیل وظیفه دخالتهی در چنین نهادهایی برای افشای رفرمیسم و کانالیزه کردن پایه های آن به سوی رادیکالیسم انقلابی، در اولویت مارکسیست های انقلابی قرار می گیرد. اما هرگونه دخالتگری مؤثر بدون یک نقطه اتکا، یعنی یک تشکیلات از پیش ساخته، ناممکن است، و این درست همان چیزی است که در غیاب آن جنبش تاکنون با تلفات، درجا زدن و تکرار اشتباهات گذشته رو به رو شده است. تاجایی که به یک گرایش مارکسیستی انقلابی بازمی گردد، مشکل تمامی این سال ها نه آکادگی شرایط عینی و ذهنی خود جنبش (که مستقل از آن ها به مبارزه و حیات خود ادامه می دهد)، بلکه نبود یک رهبری انقلابی برای ارتقای جنبش و بیرون آوردن از آن مدار بسته کنونی بوده است. بنا به تجربیات موفق و ناموفق تاریخی در سطح جهانی، تجلی این رهبری چیزی جز یک

به گوش رسید. به علاوه مطرح شدن پروژه «تشکل سراسری» و تبلیغات حول آن در «صدای امریکا» و با حضور چهره ای مانند منصور اسانلو، علائمی از این پروسه هست.

با وجود آن که حکومت طی سال های گذشته حتی از اجازه برگزاری مراسم روز جهانی کارگر به نهادهایی نظیر «خانه کارگر» نیز امتناع کرده است، این بار نیز بیش از پیش تلاش برای برگزاری مراسم فرمایشی شدت گرفته است، به طوری که علیرضا محبوب، دبیر کل خانه کارگر به گزارش خبرگزاری ایلنا اعلام کرده است که برای برپایی مراسم مصمم هستند و امیدوارند که مسئولین وزارت کشور برخلاف سال های گذشته، این بار با چنین خواستی توافق کنند. سخنگوی دولت نیز اعلام می کند که «هر سال کارگران عزیز گردهمایی دارند و امسال نیز حتماً این گردهمایی ها به شکل قانونمند برگزار خواهد شد»، و در این بین «کارشناسان» رژیم تقاضا می کنند که دولت با صدور مجوز راهپیمایی روز کارگر، به تفکر «کارگر هراسی» پایان دهد.

این تلاش ها، علائم اولیه از آغاز فرایند جایگزین کردن تدریجی شکل غالب مهار جنبش (یعنی سرکوب خشن فیزیکی هر حرکت مستقل) با

دهند. در هر حرکتی به ازای هر یک گامی که کارگران برمی دارند، چندین گام جلوتر را مد نظر دارند. چنین هسته ای بنا به دخالتگری های خود و موضوعاتی که با آن رو به رو می شود، به سراغ مطالعه نظری می رود، و این دو حوزه را به موازات هم انجام می دهد؛ تمام هنر این هسته، تداوم این فعالیت ها در شرایط بسته و خفقان است (به عنوان مثال چنین هسته هایی هستند که در آستانه همین اول ماه مه، با انتخاب نمادین چند فعال کارگری زندانی، در سطح یک منطقه به توزیع تراکت می پردازند؛ در شرایط انتخابات، به عنوان تاکتیک «تحریم فعال»، پوستر یک کارگر زندانی را به عنوان کاندید خود در سطح شهر توزیع می کنند تا هم غیردمکراتیک بودن انتخابات را به دلیل زندانی بودن کاندید خود نشان دهند و هم از این فرصت برای دفاع از کارگر زندانی و خانواده او بهره برداری کنند؛ چنین هسته هایی هستند که در یک تظاهرات، به شعارها و مطالبات جهت می دهند؛ بر مبنای دخالتگری، با فعالین دیگر آشنا می شوند و با انتقال تجربیات خود، هم خود ساخته می شوند و هم آنان را می سازند؛ در هر رویدادی، به موقع ترین و صحیح ترین مواضع و دخالتگری را دارند (و غیره).

حزب پیشتاز انقلابی نیست. وظیفه تاریخی به تعویق افتاده مارکسیست ها در حال حاضر، تدارک برای ایجاد نطفه های اولیه چنین حزبی است و از همین رو، به خصوص در شرایط خاص کنونی، دخالتگری در سایر حوزه ها و در هر سطحی باید مرتبط با و متمرکز بر همین استراتژی اصلی باشد، وگرنه در غیر این صورت خرده کاری، اتلاف وقت و انرژی و سرگردانی خواهد بود.

یک بار تجربه کردن فعالیت های قانونی و علنی گرایي در درون جنبش تحت شرایط سرکوب جمهوری اسلامی که امروز حتی اجازه نفس کشیدن را هم از مبلغین پیشین آن سلب کرده، و همین طور تجربه فعالیت در سایر حوزه های پراکنده و بی ارتباط با هدف اصلی، برای درک این ضرورت کافی است که سبک کار مشخص و مرتبط با وضعیت کنونی، ایجاد هسته های کوچک مخفی و سوسیالیستی است. یک هسته مخفی سوسیالیستی با در نظر داشتن توان و نیروی اندک آن، در واقع صرفاً نیرویی پیشرو به شمار می رود که قرار است در همه رویدادها، جلوتر از همه، بهترین، صحیح ترین و به موقع ترین دخالتگری را در سطح نظری و عملی داشته باشد. چنین هسته هایی هستند که به دیگران الگوی پیشنهادی یا خطوط و مواضع را نشان می

توافق هسته ای، مانورهای خامنه ای، و افق جنبش کارگری



دیروز خامنه ای پس از نزدیک به یک هفته سکوت درباره توافقات هفته گذشته رژیم ایران و گروه ۱+۵ در لوزان، اعلام موضع کرد. او درست به همین دلیل سخنان خود را با این مقدمه شروع کرد که «برخی سؤال می کنند چرا رهبری درباره مذاکرات اخیر هسته ای موضع گیری نکرده است؟» و سپس پاسخ می دهد «جایی برای موضع گیری وجود ندارد؛ زیرا مسئولان کشور و مسئولان هسته ای می گویند هنوز کاری انجام نگرفته و هیچ موضوع الزام آوری میان دو طرف به وجود نیامده است». خامنه ای بنا به روال گذشته با عبارات چندپهلویی که بتواند منافع هر یک از گروه بندی های مختلف درون نظام و طرف مذاکره را تأمین کند، اشاره کرد که از یک سو از توافقی که «عزت ملت ایران را تأمین کند»، «صد درصد» حمایت می کند، و سپس

چنان چه همین هسته ها در سطح محلات کارگری، کارخانجات و محیط های کار ایجاد کردند، در قدم بعدی برای ارتباط با یک دیگر، انتقال تجربیات یا هماهنگی برخی اقدامات مشترک، به ارگانی سازمانده نیاز پیدا خواهند کرد که چنین وظیفه ای را یک «نشریه» (بولتن درونی) می تواند به عهده بگیرد. از طریق این نشریه، بحث های نظری، انتقال تجربیات، هماهنگی برای فعالیت های مشترک و غیره صورت می گیرد. تنها کافی است چنین ارتباطی شکل گرفته و تثبیت شده باشد، تا در شرایط گشایش (یعنی بروز اعتراضات گسترده و غیره) بتوان اعتراضات را سازماندهی کرد. از درون چنین پروسه ای است که می توان نطفه های اولیه «حزب پیشتاز انقلابی» را برای انجام وظایف و تکالیف فوق به وجود آورد.

این همان وظیفه اصلی است که در شرایط خاص کنونی باید با جدیت دنبال شود، و اغراق نخواهد بود اگر بگوییم که آینده یک جنبش کاملاً وابسته به آن است.

۲ اردیبهشت ۱۳۹۴

(1) <http://www.nytimes.com/2015/04/20/opinion/mohammad-javad-zarif-a-message-from-iran.html>

ظرفیت غنی سازی و ذخایر اورانیوم غنی شده طی ۱۵ سال آتی به شدت کاسته خواهد شد، تسهیلات غنی سازی هسته ای فردو به مرکز پژوهشی تبدیل خواهد شد و رآکتور تحقیقات آب سنگین اراک به نحوی بازسازی و طراحی می شود که از تولید پلوتونیوم قادر به کاربرد برای ساخت سلاح های هسته ای، جلوگیری شود.

با این حال چارچوب زمانی و شرایطی که مطابق با آن تحریم های اقتصادی ایالات متحده و اتحادیه اروپا یا شورای امنیت سازمان ملل علیه رژیم ایران به حالت تعلیق درخواهد آمد، روشن نیست. در واقع نکته جالب هم دقیقاً همین بود. ضمن آن که تمام بایدها و نبایدهای رژیم ایران طی ۱۰ یا ۱۵ سال آتی به دقت و با جزئیات بیان شده است، اما در عین حال دست ایالات متحده و متحدین آن در ارتباط با زمان توقف تحریم ها باز گذاشته شده. چنان چه رژیم ایران میلیمتری از این توافقات عدول کند، تحریم ها مجدداً بازخواهند گشت. به هر رو توافق نهایی، یا به قول روحانی «گام سوم»، به ۳۰ ژوئن (۱۰ تیرماه) موکول شده است.

با این حال طی هفته گذشته، بخش های قابل توجهی از بورژوازی روحانیت ایران به تمجید از شخص ظریف و حمایت از توافق به عنوان نقطه

اضافه کرد که «آن چه تاکنون اتفاق افتاده نه اصل توافق، نه مذاکره منتهی به توافق و نه محتوای توافق را تضمین نمی کند» و این که طرف مقابل آن ها، «بدعهد و متقلب» است.

مذاکرات لوزان (سوئیس) به سرپرستی محمدجواد ظریف، در واقع بیان صریح ورشکستگی جاه طلبی هسته ای رژیم و بیش از یک دهه مذاکرات فرسایشی به بهای نابودی زندگی طبقه کارگر و اقشار وسیع دیگر جامعه بود، و اشاره کنایی شریعتمداری به «اسب زین شده را دادیم و افسار پاره گرفتیم» اعتراف به همین امر. مقامات جمهوری اسلامی از توضیح این موضوع عاجزند که اگر کل آن چه از مذاکرات هسته ای می خواسته اند همان است که در لوزان صورت گرفته، پس چرا دقیقاً این چنین تاکنون وقت کشی کرده اند. رژیم ایران امتیازات گسترده ای را به ایالات متحده و شرکای آن در اتحادیه اروپا بر سر مسأله هسته ای اعطا کرده. همان طور که از متن توافق برمی آید، تأسیسات اتمی ایران می تواند مورد بازرسی های سرزده آژانس بین المللی انرژی اتمی قرار بگیرد و رژیم ایران نیز به بازرسان مجوز نامحدود ورود به هر سایت یا تسهیلاتی را که «مشکوک» بدانند، داده است.

واکنش مثبت به توافقات، در واقع بازتاب رویکرد اصلی خامنه ای است که در صحبت های او به شکلی گنگ مطرح گردید. طی سال های گذشته، چین مهم ترین شریک تجاری و سرمایه گذار خارجی رژیم ایران و روسیه مهم ترین تأمین کننده تسلیحات آن بوده است، و بخش هایی از بورژوازی حول سپاه در تقابل با سایر بخش های متمایل به «غرب»، خواهان حفظ این بلوک بسته به منافع و امتیازات خود بوده اند، چرا که سپاه در دوره تحریم به واسطه بازار سیاه و پیدا کردن کانال ها و مجاری دور زدن تحریم، خود منافع مالی هنگفتی به چنگ آورده است، و واکنش های مخالف به توافقات از سوی عناصر حول سپاه پاسداران از همین جا ناشی می شود. اما فرماندهان رده بالای سپاه و نیروهای مسلح، همان خطی را دنبال می کنند که پیش از این به تأیید خامنه ای رسیده است.

این نظرات محتاطانه خامنه ای، پس از یک هفته سکوت مطرح شد؛ به این دلیل که هرچند باند خامنه ای حرف آخر را در سیاست خارجی و دفاعی می زند، اما مجبور است که با مانورهای تاکتیکی و محاسبات دقیق تر، بین جناح های مختلف درون رژیم توازن برقرار کند. در واقع هرگونه چرخش، نیازمند زمان برای آماده سازی روانی در درون پایه های تندرو است. خامنه ای نه

عطف مهمی برای پایان دادن به تحریم های کنونی امریکا و اتحادیه اروپا مشغول بوده است. روحانی هفته گذشته در برنامه زنده ای که از شبکه خبر (جمعه ۱۴ فروردین ماه) پخش شد، اشاره کرد که مذاکرات هسته ای «پله اول برای تعامل سازنده با جهان» است.

شماری از مقامات ارشد حکومتی، از جمله رؤسای مجلس و قوه قضاییه، رئیس ستاد فرماندهی کل قوا و غیره، در دفاع از توافقات اعلام موضع کرده اند.

مثلاً روز سه شنبه محمد علی جعفری، فرمانده کل سپاه، گفت «ملت ایران و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از تلاش های صادقانه و مجاهدت های سیاسی این عزیزان و ایستادگی روی خطوط قرمز تعیین شده، قدردانی می کنند». مدتی پیش سرلشکر فیروزآبادی، رئیس ستاد کل نیروهای مسلح طی پیامی به فرماندهی کل قوا نیز به «موفقیت» تیم مذاکره کننده هسته ای، تبریک گفت.

نظرات کسانی مانند سردار جعفری و سرلشگر فیروزآبادی از این رو قابل توجه و مهم هستند که سپاه پاسداران، در واقع دژ مخالفین تندروی اعطای امتیاز به ایالات متحده و متحدین آن، و پایه اصلی حامی خامنه ای بوده است، و این

متوقف شده و رشد اقتصادی طی چند سال گذشته به شدت سقوط کرده است؛ این اولویت، اعترافی است که در سخنان خامنه‌ای، هرچند از موضع بالا برای حفظ پرستیژ خود، دیده می‌شود: «اگر قرار باشد لغو تحریم‌ها به یک فرآیند جدید مرتبط شود، اساس مذاکرات بی‌معنا خواهد بود، زیرا هدف از مذاکرات برداشته شدن تحریم‌هاست».

سپس او اضافه می‌کند که: «همه‌ی مشکل بعد از این است که باید درباره جزئیات، بحث و گفتگو شود، زیرا طرف مقابل، لجوج، بدعهد، بد معامله و اهل از پشت خنجر زدن است».

این قبیل صحبت‌های خامنه‌ای بی‌تردید برای آرام کردن عناصر تندروی نظام است که منتقد جوانب مختلف توافق فعلی بوده‌اند. مثلاً روز سه شنبه گروهی به اسم «دانشجو» و طلبه، در مقابل مجلس در اعتراض به توافق تجمع کرده بودند. منتها انتقادات این جناح‌ها اساساً به مفاد و شروط توافق است، و نه خود توافق. هیچ‌یک از چهره‌های کلیدی رژیم، خواست پایان و توقف مذاکرات را مطرح نکرده است. حتی این تجمع منتقدین نیز از سوی خبرگزاری‌های حکومتی «غیرقانونی» خوانده شد و محمدرضا یوسفی، مدیرکل امور سیاسی و انتخابات استانداری، اعلام کرد:

فقط چراغ سبز را برای پیشبرد مذاکرات داده است، بلکه امتیازات رژیم به طرف مذاکره‌کننده را نیز محکوم نکرده است و با فرمول‌های معجزه‌آسای «نه موافقم، نه مخالف» راه را برای خود باز گذاشته است. در عوض تأکید خامنه‌ای این است که توافق نهایی، مستلزم پایان کلیه تحریم‌ها است.

جدول زمانی برای پایان تحریم‌ها تعیین نشده. ایالات متحده تأکید کرده است که تخفیف در تحریم‌ها تنها زمانی اتفاق خواهد افتاد که رژیم ایران مطابق با خواست آمریکا از برنامه هسته‌ای خود عقب‌نشینی کند. حکومت اوپاما نیز اعلام کرده است که تحریم‌ها، نه لغو، بلکه تعلیق خواهد شد، منتها در صورت نقض توافق از سوی رژیم به سرعت به جای خود باز خواهد گشت.

بورژوازی ایران در کلیت خود می‌داند که رفع تحریم‌ها، اولویت اول اقتصاد آن است (صادرات نفت از سال ۲۰۱۲ با رسیدن به ۱ میلیون بشکه در روز نصف شده است، این موضوع به همراه کاهش جهانی قیمت نفت، تأثیری منفی بر درآمدهای حکومت داشته است. ارتباط رژیم ایران با نظام بانکداری و مالی بین‌المللی قطع گردیده و دسترسی او به تقریباً ۱۰۰ میلیارد دلار درآمد نفتی مسدود شده است. سرمایه‌گذاری خارجی عملاً

اقتصادی و تجاری با چین و همکاری نظامی - امنیتی با روسیه داشته اند. ثانیاً، از سرگیری روابط دیپلماتیک و تجاری با ایران، و ایجاد امکان سرمایه گذاری ایالات متحده و اتحادیه اروپا در اقتصاد ایران، هم نفوذ امپریالیسم امریکا را در منطقه افزایش خواهد داد و هم رژیم ایران را کاملاً رام خواهد کرد، به طوری که هژمونی آن را در منطقه تهدید نکند (مشابه این رویکرد را نیز اخیراً نسبت به کوبا داشته است). هرچند که امکان «تغییر رژیم» از دستورکار خارج نمی شود، منتها امپریالیسم امریکا در شرایط فعلی آلترناتیو مشخص و آماده ای به جای رژیم ایران ندارد و اتفاقاً فعلاً بهتر از آن هم نمی تواند پیدا کند، بنابراین این گزینه را برای شرایط خاص - یعنی وقوع جنبش و خیزش عظیم از پایین علیه رژیم در آتی، که قطعاً طبقه کارگر در مرکز آن قرار خواهد گرفت، و عدم توانایی رژیم به مهار آن - نگاه می دارد. ثالثاً، رژیم ایران را می توان مطیع و اادار به همکاری با ایالات متحده برای ایجاد «ثبات» در منطقه خاورمیانه تحت هژمونی امریکا کرد. در حال حاضر ایالات متحده و رژیم ایران به طور تاکتیکی مشغول کارزار نظامی مشترک برای سر پا نگاه داشتن حکومت عراق در برابر تهاجمات نیروهای داعش بوده اند. و در نهایت، سازش با رژیم ایران می تواند موقعیت جهانی

«برگزاری این تجمع به دلیل نداشتن مجوز، غیرقانونی است و افراد نباید تن به فعالیت هایی بدهند که قانونی نیست». حتی پیش از این نیز عبدالرضا رحمانی فضلی، وزیر داخله رژیم، در اشاره به برخی اقدامات نیروهای «خودسر» اعلام کرده بود که با حرکات خودسرانه و «تجمعات غیرقانونی» در آتیه برخورد خواهد شد. همین علامتی است که نشان می دهد چرخش به سوی امپریالیسم از بالا در دستور کار قرار گرفته است، و مسأله کلیدی مجاب کردن برخی پایه های تندروی رژیم است.

واکنش مثبت حکومت اوپاما و جناح هایی از دستگاه سیاسی و نظامی - امنیتی امریکا به دنبال توافق لوزان نیز منطقی و محاسبات خود را دارد؛ در واقع آن ها این را درک کرده اند که اولاً، امپریالیسم امریکا می تواند با بورژوازی روحانیت در ایران معامله و همکاری کند. رژیم ایران بارها علائمی برای این ارتباط را نشان داده است. حسن روحانی که امروز طلایه دار حرکت به سوی روابط حسنه و سازش با ایالات متحده است، پیرو خط سیاسی هاشمی رفسنجانی است؛ و رفسنجانی نیز سال ها جناحی از بورژوازی ایران را نمایندگی و رهبری کرده است که خواهان جهت گیری به سمت ایالات متحده و اروپا و مخالف عناصری حول سپاه پاسداران است که روابط نزدیک

شرکت های خارجی برای بهبود شرایط و امکان سرمایه گذاری در ایران روزشماری می کردند (مانند مورد رنو و پژو در فرانسه). اکنون نیز بسیاری انتظار چنین فرصتی را می کشند که تب و تاب آن ها را می توان در گفته اخیر روزبه پیروز، مدیر یک صندوق مالی به نام «ترکواز پارتیز» به روزنامه نیویورک تایمز دید: «الآن به طور بالقوه احتمال سرازیری سرمایه گذاری خارجی به کشور وجود دارد ... این دوره هیجان انگیزی است».

بورژوازی ایران نیز منتظر چنین دوران هیجان انگیزی است. منتها در آن واحد از بروز شورش های سیاسی در میان طبقه کارگر و فقرای شهری به دلیل بحران اجتماعی و اقتصادی عمیق وحشت دارد. تورم سرسام آور به همراه سطح بالای بیکاری به خصوص در میان جوانان بخش زیادی از جمعیت کشور را تحت تأثیر قرار داده است. اخیراً طبق داده های کارشناسان رژیم، ۴۰ درصد جمعیت کشور زیر خط فقر زندگی می کند.

طی یک سال گذشته جنبش کارگری که هر بار پس از سرکوب، ضربه را خنثی می کند و مجدداً با اعتماد به نفس جلو می آید، اعتراضات فراوانی راه، ولو پراکنده، در سرتاسر کشور نشان داده است؛ اعتصابات و اعتراضات بافق، کوشک، چادرملو،

ایالات متحده را در برابر روسیه و چین تقویت کند. حکومت اوباما از اواسط ۲۰۰۹ با سیاست موسوم به «محور آسیا» تلاش کرد با به کارگیری یک استراتژی دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی خصمانه، چین و کشورهای حوزه اقیانوس هند و آرام را تابع خود کند. توافق هسته ای و ازسرگیری روابط میان رژیم ایران و امریکا، این امکان را به دومی خواهد داد که برای نفوذ اقتصادی و ژئوپلتیک در ایران با هدف خنثی کردن و عقب راندن نفوذ چین و روسیه و نهایتاً وارد کردن ایران به جبهه استراتژیک خود علیه این دو، دست به رقابت بزند. امریکا تا به این جا دیده است که برای فشار به رژیم ایران در زمینه هسته ای نیز کم ترین اتکا را می تواند روی چین و روسیه داشته باشد.

به غیر از بورژوازی ایران در کلیت خود، بخش های فوقانی خرده بورژوازی نیز از توافق هسته ای به عنوان ابزاری برای رفع تحریم اقتصادی و بازگشایی فرصت های تجاری و چشم اندازهای کسب و کار دفاع می کند. بعد از توافق، اولین اخباری که سایت های خبری را پر کرد، اخبار رشد بورس و کاهش نرخ ارز و غیره بود (و نه مطلقاً شرح آن چه که طی سالیان گذشته طبقه کارگر، بیماران نیازمند به داروهای خاص و غیره متحمل شده بودند). مدت ها قبل از توافق،

«صنفی»، واکنش شدید سیاسی و قضایی نشان داده می شود که حکم قرون وسطایی «شلاق» برای برخی کارگران معترض یکی از نمونه های آن است.

ارگان اصلی رژیم برای کنترل جنبش کارگری مانند انجمن های اسلامی و خانه کارگر مدت ها است که کارایی خود را از دست داده اند؛ جنبش پیش رونده کارگری ایران چنان پتانسیلی دارد که حتی خانه کارگر هم می داند برای جلب آن باید شعارهای «ضد سرمایه داری» طرح کند. رژیم با در نظر داشتن این موضوع مجبور است که با توجه به این سناریو، ظرف جدیدی را شکل دهد که با تبعیت از عرف ها و قوانین بین المللی (مانند سازمان جهانی کار)، اطمینان کافی را به سرمایه گذاران خارجی بدهد.

بنابراین در دور آتی، تلاش به ایجاد تشکلات زرد کارگری احتمالاً در دستور کار قرار خواهد گرفت که علائمی از آن را می توان اکنون در دعوت وزیر کار برای گشایش دفتر سازمان جهانی کار در تهران و بحث هایی نظیر «تشکل سراسری» و تبلیغات حول آن در «بخش کارگری» رسانه هایی نظیر صدای امریکا و با حضور چهره هایی مانند منصور اسانلو مشاهده کرد.

واگن پارس، ایران خودرو، اعتصابات معلمان و غیره، تنها نمونه هایی از آن هستند که از نظر وسعت و فراوانی کم تر بتوان نظیر آن را در جنبش کارگری دیگر کشورهای جهان دید.

کشمکش ها و خط و نشان کشیدن های موقت (جنگ سرد) بین رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی و امپریالیسم هر چه باشد، آن ها هر دو یک دشمن مشترک دارند و آن جنبش طبقه کارگر است. و وجود دشمن مشترک، سرآغاز حمله مشترک به آن نیز خواهد بود (چه در ایران و چه در منطقه). باز شدن درهای اقتصاد ایران به سوی سرمایه گذاری خارجی، در درجه نخست نیازمند تأمین امنیت و سودآوری این سرمایه است. شدت خفقان در ایران و خشم انباشت شده به دنبال بیش از سه دهه سرکوب بی وقفه، چنان درجه ای از اعتراض را در خود انباشته که برای خروج و طغیان آن تنها یک مجرای کوچک نیز کفایت می کند. به همین دلیل است که هر بار با بروز هر رویدادی، از تقلب انتخاباتی تا اسیدپاشی ها، شعله های اعتراض از زیر خاکستر بیرون می آید. اعتراضات کارگری نیز هر بار نشان داده است که به سرعت و در کم ترین زمان ممکن می تواند از سطح «صنفی» به سطح «سیاسی» ارتقا پیدا کند و بنیان های سرمایه داری را به چالش بگیرد. درست به همین دلیل است که به هر اعتراض

بیستم و بیست و یکم، یک بار و برای همیشه پاسخ خروج از این سیکل معیوب را داده است، و آن ایجاد یک حزب انقلابی است. غیاب این مؤلفه، مسئول شکست های جنبش کارگری جهانی است، و این مورد را در جایی مانند ایران به سهولت می توان دید. جنبش کارگری ایران نیز دچار بحران است و آن بحران رهبری است. امروز مرز بین گرایش رفرمیستی و گرایش انقلابی بیش از هر زمان دیگری روشن است و کل طیفی که خودش را مارکسیست می داند، باید حول موضوع کلیدی تدارک برای یک حزب انقلابی تعیین تکلیف کند، هرگونه اقدامی که در بیرون از این حوزه از سوی نیروهای «مارکسیست» صورت بگیرد، خرده کاری است و ائتلاف انرژی و وقتی که اگر تنها جزئی آن هم طی سال های گذشته صرف این حوزه می شد، قطعاً تا به الآن مابه ازای آن را شاهد بودیم. با توجه به تحولات پیش رو، چنان چه گام های اولیه برای تدارک یک حزب پیشتاز انقلابی برداشته شود، امکان دخالتگری و پیروزی ها آتی جنبش وجود خواهد داشت، و در غیر صورت کل مارکسیست ها چنان از تحولات جا خواهند ماند که برای جبران آن به چند برابر زمانی که تاکنون به هدر رفته است، نیاز خواهد بود.

۲۱ فروردین ۱۳۹۴

چنان چه چنین سناریویی محقق شود، بعید نیست که جنبش کارگری تشنهٔ تشکل یابی، در شرایط توازن قوا به نفع گرایش های رفرمیست و سازش کار، خود پایهٔ چنین تشکلاتی را فراهم کند. به همین دلیل، در آینده دخالت در چنین نهادهایی برای افشای ماهیت آن ها و جلب پایه های آن، در دستور کار مارکسیست های انقلابی قرار خواهد گرفت، و هر گونه دخالتگری بدون وجود یک ستون فقرات، ناممکن خواهد بود که تمام شکست ها و درجا زدن های جنبش تاکنون محصول غیاب آن بوده است. جنبش کارگری با یا بدون حضور مارکسیست ها برای بقای خود تلاش کرده و زنده مانده است. منتها هرگز قرار نیست که بر اساس آگاهی خودانگیخته از مدار تاکنونی خارج شود. نه فقط سرکوب فیزیکی، که مهم تر از آن سرکوب ایدئولوژیک طی هر دوره این آگاهی و پیشروی نقداً حاصل شده را خنثی می کند، و از این پس همان اشتباهات یا تجربیات سابق مجدداً از سوی جنبش تکرار می شود. مارکسیست ها درست به این دلیل مارکسیست شده اند که در تقابل با گرایش های اکونومیستی، آنارشویستی و رفرمیستی، از این سیکل معیوب جلوگیری کنند. یک تجربهٔ موفق انقلاب اکتبر، و یک رشته تجربیات ناموفق انقلاب های آلمان، ایتالیا، چین، اسپانیا، کوبا و انقلاب ایران در قرن

تعریف کنند. اما برعکس بحث بر سر توافقات لوزان، عموماً به مسأله «پذیرش یا عدم پذیرش» توافق، «دفاع یا عدم دفاع از آن» از سوی «ما» (یعنی «چپ‌ها») تقلیل پیدا کرد. نه فقط در این

اتحاد آن‌ها و اتحاد ما:

نگاهی به چشم انداز توافقات رژیم و امپریالیسم، و افق جنبش کارگری



بحث‌ها «ما» همواره در حالی از ابهام قرار داشته و مشخص نیست بر مبنای کدام درک و دریافت یا برنامه مشترک چنین هویتی شکل گرفته، بلکه مشخص هم نبوده که تأثیر این «ما» در معادلات کنونی چیست، و دقیقاً چه کسی در این میان مسئولیت دفاع یا رد این توافق را بر عهده آن گذاشته، و ضمناً مادام که قرار نباشد نتیجه اخص سیاسی از این تحلیل‌ها برای فعالیت‌های آتی گرفته شود اصولاً چه تفاوتی می‌کند که در دفاع یا در برابر توافقات مرزبندی صورت

به دنبال توافق لوزان میان رژیم ایران و گروه «۱+۵» بحث‌هایی در میان طیف چپ حول این توافقات صورت گرفت که کماکان نیز ادامه دارد. منتها در اکثر بحث‌هایی که شخصاً مخاطب آن قرار داشتیم، کاملاً فراموش شده بود که مارکسیست‌ها به این منظور تحلیل نمی‌کنند که صرفاً تحلیلی کرده باشند، بلکه قرار است از تحلیل مشخص وضعیت، نتایج مشخص سیاسی برای ترسیم یک دورنمای بلندمدت بگیرند و وظایف امروز خود را بر مبنای چشم انداز فردا

هرگونه افشای روند توافق خفت بار جمهوری اسلامی به دنبال جاه طلبی های شکست خورده آن راه دفاع از ادامه تحریم ها و «همسویی با شریعت مداری ها» معرفی کنند، و این کل برگ برنده ای بود که می توانست رو شود؛ در مقابل گرایشی حول این موضوع وجود داشت که هرچند از موضع نقد توافقات وارد می شد، اما مخرج مشترک آن با گرایش نخست، درجا زدن در همین سطح از بحث و عدم استخراج هرگونه دورنما برای تشریح وظایف کنونی و آتی مارکسیست ها بود، چرا که اصولاً اعتقادی ندارد که این تغییرات و تحولات، در بلندمدت تأثیرات خود را بر جنبش کارگری خواهد گذاشت (درست همان طور که تصور می کرد انتخابات ۹۲ و پیامدهای آن کوچک ترین تفاوتی با سایر موارد قبلی آن ندارد، و بنابراین می تواند با نادیده گرفتن کل موضوع، مسأله را برای خود راحت کند). چکیده بحث من و گرایشی که به آن تعلق دارم، بر مبنای تحلیل هایی که طی سال های قبل و به خصوص در آستانه انتخابات ۹۲ ارائه شد، این بود که چرخش فعلی رژیم ایران، به هیچ وجه غیرمنتظره نبوده است. چرا که اولاً رژیم سرمایه داری ایران از بدو قدرت گیری و تثبیت خود همواره دو گرایش بنیادی و ظاهراً در تقابل با هم را نسبت به سیاست خارجی داشته و از آن

بگیرد. گرایشی که سفت و سخت در جهت دفاع از توافق لوزان قرار داشت، در واقع همان گرایش رفرمیستی درون جنبش بود که هرازچندگاهی ظاهراً با احساس وجود خلأ تئوریک در جنبش تصمیم به دخالتگری می گیرد و بلافاصله پس از آن هم غیب می شود تا فرصت دیگر. در واقع واکنش کنونی آن ها نسبت به توافقات، حلقه گسسته ای است که قرار است به موضع گیری آن ها در قبال آخرین انتخابات ریاست جمهوری متصل شود. به این معنا که کل این طیف اصرار داشت که شرکت در انتخابات ۹۲ و رأی به انتخاب روحانی، یک پیروزی بوده است (بدون آن که مابه ازای این پیروزی را نشان دهد)، و اکنون برای یافتن آن مابه ازای مفقود الاثر، بهترین فرصت را در توسل به توافق لوزان و دفاع اخص از آن یافته است. منتها تناقض همیشگی این طیف، این بوده و هست که مشخص نمی کند با «گشایش» های حاصل از «انتخابات» یا «توافق لوزان» دقیقاً چه می خواهد بکند. مشکل این چپ رفرمیست این است که درست برای آن که کاری نکند، گشایش را پیش شرط هرگونه فعالیت می کند و خود گشایش را محصول تغییرات از بالا، درحالی که در فاصله یک گشایش تا گشایش بعدی به زحمت می توان رد و نشانی از آن یافت. آخرین تاکتیک تدافعی این گرایش نیز این بود که

نیازمند رعایت برخی عرف ها و قوانین بین المللی نیز هست (صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، سازمان جهانی کار، سازمان تجارت جهانی و غیره). در شرایطی که هر اعتراض «صنفی» ناگزیر خصلت «سیاسی» پیدا می کند و از کنترل خارج می شود، و در شرایطی که ارگان های کنترل کننده جنبش مانند خانه کارگر و انجمن های اسلامی کارایی سابق خود را از دست داده اند، احتمال ایجاد تشکلات زرد از بالا و با حمایت سازمان هایی نظیر «سازمان جهانی کار» به عنوان سوپاپ اطمینان جنبش قوت می گیرد (و علائمی از آغاز این فرایند هم با بحث هایی مانند «تشکل سراسری» و تبلیغات آن در رسانه های وابسته به امپریالیسم و دعوت از نماینده سازمان جهانی کار، به چشم می خورد). وجود تشکلات زرد، که طی مقطعی می تواند پایه های وسیعی نیز از میان کارگران به سوی خود جلب کند، مستلزم دخالتگری مارکسیست ها است و هر نوع دخالتگری، متکی به یک تشکیلات و ظرف انقلابی به عنوان ستون فقرات و نقطه اتکای این دخالتگری ها. بنابراین وقت تنفس موجود برای مارکسیست ها از زاویه وقوع نهایی چنین سناریویی، نسبتاً بلند و از زاویه سازماندهی برای یک تشکیلات، بسیار کوتاه است. بنابراین چنین سناریویی، وظایف اخص مارکسیست ها را تغییر

زمان تاکنون هربار بسته به فاکتورهای مختلف سیاسی و اقتصادی داخلی و بین المللی، یکی بر دیگری غلبه کرده است؛ و ثانیاً وضعیت خاص رژیم تا پیش از انتخابات ریاست جمهوری ۹۲، هم از جهت بحران داخلی و هم بحران خارجی خود، ناگزیر می طلبد که گرایش به اصطلاح «معتدل» و متمایل به سازش با امپریالیسم را رو کند، و اکنون نیز چنین اتفاقی افتاده است. به علاوه، از سرگیری روابط با امپریالیسم بدون پیامد برای جنبش کارگری نخواهد بود، به این معنا که دو روند معکوس به موازات هم رخ خواهد داد، از یک سو ورود سرمایه خارجی به داخل درجه ای از افزایش سرمایه گذاری، تولید، اشتغال و «بهبود» سرمایه داری مفلوک ایران را دربرخواهد داشت که این برای مقطعی سطح اعتماد به نفس عمومی جنبش را بالا می برد، و از سوی دیگر بازسازی همین اقتصاد سرمایه داری نیازمند استثمار بیش تر طبقه کارگر و مهار جنبش از بالا خواهد بود. آن چه در این سناریو برای رژیم حاکم ضروری خواهد بود، حفظ «امنیت سرمایه» است، و این مؤلفه خود نیازمند مهار کردن جنبش کارگری است. رژیم ناگزیر است استراتژی بلندمدت تری طرح ریزی کند که هم زمان و در ضمن سرکوب بی وقفه، آن را به تدریج جایگزین کند. تسهیل ورود سرمایه داران بین المللی،

مشابه با آن چه در کشورهای سرمایه داری غربی مشاهده می کنیم، نبوده است (دلیل آن را می توان در این جستجو کرد که زایش و تکامل سرمایه داری در کشورهای نظیر ایران، به لحاظ تاریخی اصولاً نه محصول نبرد طبقاتی با نیروهای کهنه پیشاسرمایه داری، بلکه محصول نفوذ امپریالیسم بوده و به این اعتبار از بیرون و بالا حُقه شده است؛ به عبارت دیگر در عصر امپریالیسم، اصولاً انباشت اولیه و و شکل گیری مناسبت سرمایه داری به دلیل ادغام شدن دیرهنگام این گونه کشورها در بازار جهانی سرمایه داری، نمی توانسته است دینامیسم مستقل خود را داشته باشد، بلکه این فرایند با ورود امپریالیسم مختل شده و حالت دفرمه پیدا کرده است. به همین دلیل اصولاً بورژوازی در این کشورها فاقد سنت تاریخی مبارزاتی، و فارغ از جناح های مختلف خود کاملاً مرتجع و علیل است، که این موضوع اصولاً در تعیین استراتژی انقلاب آتی ایران بسیار اهمیت پیدا می کند. به علاوه دستگاه روحانیت شیعه نیز همواره نه فقط جزئی لاینفک از حکومت ها بوده، بلکه در مجموع و برخلاف تحریفات تاریخی سیستماتیک خود، روابط نزدیکی با امپریالیسم داشته است. این ها مواردی است که در سایر نوشته ها به تفصیل بحث شده، و به زودی در مطلب مجزایی پیرامون

نمی دهد، بلکه نیاز و ضرورت تدارک برای آن را چند برابر می کند.

این ها مواردی بوده است که از پیش از انتخابات ۹۲ اشاره شده بود و سیر رویدادهای فعلی آن را تأیید می کند (رجوع شود به جزوه «انتخابات ۹۲، چشم انداز توافقات رژیم، وضعیت جنبش کارگری و وظایف مارکسیست های انقلابی»، نشر میلیتانت، شماره ۲۰؛ و همچنین جزوه «ویژه انتخابات»، نشر میلیتانت، شماره ۸). منتها از آن جایی که در بحث فوق امکان و فرصت ورود به جزئیات بیش تر نبود، اکنون در این جا به طور مجزا و به تفصیل بیش تری وارد موضوعات مطرح شده می شوم.

سابقه تاریخی جهت گیری رژیم به سوی امپریالیسم

رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی ایران که با درهم شکستن انقلاب ۵۷، خود را به عنوان یک نیروی ضد انقلابی و واپس گرا تثبیت کرده بود (و از آن پس تاکنون به شکل وارونه ای خود را «انقلابی» معرفی کرده است)، از ابتدا دارای تناقضی اساسی در درون خود بوده که تا به امروز نیز حل نگشته است. تناقض اساسی این رژیم، از ذات خود آن سرچشمه می گیرد. جمهوری اسلامی هرگز یک نظام سرمایه داری متعارف،

این تناقض و دوگانگی بر اساس وضعیت عینی و ذات متناقض رژیم سرمایه داری -اسلامی همواره ظاهر گشته است. برای نمونه از روزهای نخستین انقلاب، نمایندگی گرایش اول را خمینی -بهشتی بر عهده گرفتند، و نمایندگی جناح «معتدل» و متعارف با عرف های بین المللی را بازرگان -یزدی. این دو گرایش بنیادی، از ابتدای استقرار رژیم تاکنون وجود داشته و هربار بسته به شرایط عمومی، یکی بر دیگری چیره می شده است.

* دوره خمینی و ریاست جمهوری خامنه ای

دهه اول انقلاب، سال های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۸، به عنوان دوره حضور خمینی و همچنین ریاست جمهوری خامنه ای از مهرماه ۱۳۶۰ تا پایان آن، شاهد افت فرایند انباشت سرمایه و رکود اقتصادی بود. طی این دوره درآمد سرانه ملی واقعی، ۵۸ درصد و سرانه تولید ناخالص واقعی غیرنفتی، ۳۲ درصد کاهش یافت. کاهش درآمدهای نفتی بین ۱۳۶۵ و ۱۳۶۷ به دلیل اشباع بازار جهانی نفت و ویرانی تأسیسات نفتی ایران در جنگ با عراق، دولت را برای تداوم سیاست های اقتصادی عاجل خود در تنگنای شدید قرار داده بود. به علاوه دولت دیگر نمی توانست پاسخگوی نیازهای جمعیتی که طی این یک دهه از ۳۸ به ۵۳ میلیون نفر (۴۰ درصد) افزایش یافته بود و همین

«انقلاب ایران» هم به بحث گذاشته خواهد شد و به همین دلیل در این جا از تکرار آن خودداری می شود).

رژیم نظامی-سلطنتی شاه، در واقع جای خود را به یک ساختار اقتصادی-اجتماعی متناقض داد که در درون خود دو گرایش عمده و اصلی را، با دو رویکرد به ظاهر متمایز نسبت به سیاست اقتصادی و روابط بین المللی جای می داد. جالب است که منطق هر دو گرایش «متعارض»، در تحلیل نهایی سرمایه داری است (ولو این که یکی با قرار گرفتن در پشت «اقتصاد اسلامی» یا انتقاد به «سرمایه داری» آن را تقبیح کند). با این وجود، جناح موسوم به «اصولگرا» (یا «اقتدارگرا») سنتاً در سطح سیاسی اختلافات و منازعاتی با امپریالیسم برای کسب امتیاز داشته است، در حالی که جناح «اصلاح طلب» شدیداً خواستار آن بوده که جمهوری اسلامی خود را با معیارهای نظام های سرمایه داری غربی همسو کند و تا حد امکان این «منازعات» را کاهش دهد. در واقع این گرایش دوم بسیار سریع تر متوجه شده است که بقای رژیم جمهوری اسلامی در مسیر ادغام بیشتر در سرمایه داری جهانی و تبعیت از عرف های بین المللی آن در زمینه های مختلف نهفته است.

اقتصادی را بلند کرد و به همین دلیل خواستار خصوصی سازی صنایع و مقررات زدایی از بازار، برای کوتاه کردن دست رقیب از حیطة اقتصادی-سیاسی، شد.

رژیم خمینی که از بدو شکل گیری درهم شکستن شوراها و اعتصابات کارگری و سپس جنبش کردستان را آغاز کرده و با پیشبرد اعدام ها و تسویه های دهه ۱۳۶۰ با هر جریان چپ و رادیکال تعیین تکلیف نهایی کرد، بیش از هر نظام دیگری به امپریالیسم خدمت کرد که نگران «خطر کمونیسم» در ایران بود. در پشت هر حرف یا اقدام به ظاهر «ضد امپریالیستی» رژیم خمینی- که چپ زیر سلطه استالینیسم در آن وجه «ضد امپریالیستی» و «ملی» جستجو می کرد- زدوبند با امپریالیسم و حمله به طبقه کارگر قرار داشت. جالب است که اخیراً در میان هزاران پیام دیپلماتیک محرمانه‌ای که «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» پس از اشغال سفارت امریکا در تهران به عنوان مدارک «توطئه‌های شیطان بزرگ علیه انقلاب» منتشر کردند، گزارش بسیار کوتاهی وجود دارد که دفتر سازمان اطلاعات مرکزی امریکا (سیا) حدود دو ماه و نیم پیش از واقعه گروگان گیری ۱۳ آبان ۱۳۵۸، از داخل سفارت به مقر مرکزی سیا در «لنگلی ویرجینیا»

طور پرداخت مخارج سنگین جنگ با عراق، باشد. در این اوضاع و احوال بود که در تاریخ ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷، خمینی قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل را برای پایان دادن به جنگ میان ایران و عراق پذیرفت. طی این دوره، فساد و رانت خواری به درجه ای بالا رسیده و کمبود ارز خارجی و کمبودهای بازار، فرصت هایی را برای فربه شدن و افزایش موقعیت انحصاری شبکه ها و بنیادها به وجود آورده بود. بنیاد مستضعفان به تنهایی صاحب ۴۰۰ شرکت با توان انحصاری در تولید بسیاری از کالاهای اساسی (لاستیک ماشین، روغن موتور، ظروف شیشه ای، الیاف، شکر، پارچه، لبنیات و غیره) بود، و بزرگ ترین بساز و بفروش شرکت ساختمانی هم محسوب می شد. بنیاد مستضعفان با حدود ۱۲ میلیارد دلار دارایی، به بزرگ ترین واحد اقتصادی در خاورمیانه مبدل گشته بود. لایه ای از بورژوازی خرد و تحقیر شده که از هرج و مرج انقلاب جان به در برده بود، حریف شرکت های دولتی، بنیادها (این منابع اصلی رانت خواری انحصاری و «انباشت اولیه» برای اقلیتی بسیار کوچک)، یا حتی تجاری که ارتباط نزدیکی با رژیم داشتند، نبود. این بخش از بورژوازی، با درک این که در روند عادی سازی وضع اقتصادی امیدی برای نوسازی و رشد آن وجود ندارد، مبارزه اش را به میدان سیاست کشاند و پرچم لیبرالیسم

ایران سعی در آزادسازی گروگان‌های امریکایی در لبنان کرد و در ازای آن برخی قطعات جنگی و نظامی را که به دلیل تحریم امکان فروش آن‌ها به ایران وجود نداشت، در اختیار رژیم قرار داد. درآمد حاصل از فروش این تسلیحات به طور پنهانی به ضد انقلابیون کنترا در نیکاراگوئه داده می‌شد. اسرائیل نیز بخشی از معامله فروش تسلیحات به ایران را در دست گرفت و از این طریق سعی در شکست‌نخوردن ایران در مقابل جبهه متحد عربی مخالف اسرائیل داشت).

* قدرت‌گیری جناح لیبرال بورژوازی

دو تحول همزمان دیگر به پیشبرد هدف لیبرالیسم اقتصادی کمک کرد؛ اول، دل‌سردی مردم از وعده‌ها و شعارهای همیشگی مقامات، و تنزل سطح زندگی آن‌ها؛ و دوم، بحران حاد ارزش خارجی و کمبود مژمن آن در سطح سرمایه‌گذاری داخلی. به همین جهت دولت به اجبار با فاصله گرفتن از شعارهای اصلی انقلاب، طی سال‌های ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۸ وام گرفتن از خارج را آغاز کرد. البته این کار مخفیانه صورت گرفت، زیرا افشای گرفتن وام به نارضایی از جنگ اضافه می‌کرد. با وجود آن که هنوز برخی عناصر روحانی «تندرو»، جناح «اقتدارگرا»، در مقابل سرمایه‌گذاری خارجی و از سرگیری ارتباط با غرب جان سختی می‌کردند،

فرستاده بود. این سند نیم صفحه‌ای، به فردی اشاره می‌کند که روز ۳۱ مرداد ۱۳۵۸ در دفتر نخست‌وزیری به دیدار مهدی بازرگان و مقامات ارشد دولت موقت می‌رود. بعدها معلوم شد که او یکی از مهم‌ترین مقامات سیا در امور خاورمیانه بوده که با هماهنگی کامل وزارت خارجه امریکا و اطلاع کاخ سفید به تهران اعزام شده بود تا سنگ بنای یک روند همکاری اطلاعاتی استراتژیک را با مقامات رژیم نوپا بگذارد. این مأمور ارشد سیا در دوران اقامت چند روزه اش در تهران به ملاقات محمد بهشتی، نایب رئیس مجلس خبرنگان قانون اساسی و دبیرکل حزب جمهوری اسلامی نیز می‌رود.

این روابط مخفیانه بعدها نیز به اشکال مختلف و از سوی سایر عناصر رژیم پیش می‌رود. به عنوان مثال رفسنجانی به عنوان کسی که عملاً خمینی را به پذیرش آتش‌بس و نوشیدن «جام زهر» در سال ۶۷ متقاعد کرده بود، درست در آن زمانی که ایران از سوی امریکا و متحد آن در منطقه، یعنی اسرائیل، مورد تحریم قرار داشت، به طور مخفیانه در قرارداد کثیف «ایران-کنترا» شرکت داشت (یعنی معامله تسلیحات بین حکومت ایران با ایالات متحده و اسرائیل از ۲۹ مرداد ۱۳۶۴ تا ۱۳ اسفند ۱۳۶۵ که طی آن امریکا از طریق نفوذ

اقتصاد از رکود حاد داشت، این درآمدها به کمک او آمد.

سیاست لیبرالیسم اقتصادی ایران شامل تک‌نرخ‌کردن ارز و اتخاذ نظام نرخ ارز شناور، خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی، حذف کنترل قیمت‌ها، و سوبسیدها بود. «دولت‌سازندگی»، آزادسازی گام به گام بازار ارز خارجی را در سال ۱۳۶۹ آغاز نمود (هرچند به دلیل تبعات تورمی و متعقبات فشارهای مردم، بانک مرکزی در سال ۱۳۷۳ کنترل مجدد بر بازار ارز خارجی را مجدداً از سر گرفت). در ۱۳۷۰ هیئت دولت مصوبه‌ای را صادر کرد و تصمیم به خصوصی‌سازی حدود ۴۰۰ شرکت دولتی را اعلام نمود. در این اثنا دولت دست از کنترل قیمت بخش اعظم کالاهای تولیدی بخش خصوصی برداشت.

با کاهش سطح زندگی عموم مردم، مخالفت با سیاست‌های لیبرالیسم اقتصادی بالا گرفت و حکومت از ترس مخالفت گسترده مردم عقب‌نشینی کرد. به دنبال این عقب‌نشینی، استراتژی «زیگزاگ» حکومت برای تداوم سیاست لیبرالیسم اقتصادی آغاز شد. یعنی رژیم هرچا که می‌توانست عمدتاً در حوزه‌هایی که جلب توجه نمی‌کرد، فشار می‌آورد و هر وقت نارضایتی عمومی زیاد می‌شد، کوتاه می‌آمد. آن‌گاه که شورش‌ها

ولی الزامات بازسازی اقتصادی دیگر جایی برای چنین شعارهایی باقی نگذاشته بود. این‌گونه بود که رفسنجانی در یکی از خطبه‌های نماز جمعه اعلام کرد که سرمایه‌خارجی ذاتاً شر نیست و می‌تواند در طرح‌های تولیدی به نفع جامعه به کار رود (کیهان هوایی، ۲۸ دی ۱۳۶۸).

یکی از پیامدهای مهم تلاش برای تأمین مالی از خارج، این بود که دولت مجبور بود برای جلب سرمایه‌خارجی، پایبندی خود را به بازسازی نهادهای بازار و تشویق اقتصاد بازار آزاد نشان دهد. پیگیری این حرکت، خود را به شکل نمادین در استقبال جمهوری اسلامی از هیئت اعزامی صندوق بین‌المللی پول - بانک جهانی در تهران (۱۳۶۹) نشان داد، باید در نظر داشت که این نخستین هیئت اعزامی این دو نهاد مالی امپریالیستی به ایران بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بود.

حمله عراق به کویت و اشغال آن در سال ۱۳۶۹، و در پی آن جنگ خلیج فارس، بی‌تردید موهبتی برای حکومت اسلامی بود؛ چرا که قطع تولید و صادرات نفت عراق و کویت باعث افزایش قیمت نفت در بازار جهانی شد و از این رو درست هنگامی که حکومت ایران نیازی جدی به ارز خارجی برای اجرای برنامه بازسازی و خارج کردن

پیشبرد سیاست لیبرالیسم اقتصادی مستلزم فراهم آوردن امنیت و امکانات سود بالا برای سرمایه است. در نتیجه دولت باید ضمن انجام نسخه های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، قواعد بازار را طوری تنظیم می کرد که مشوق انباشت سرمایه باشد و برای این منظور محدودیت های قانونی در مورد حوزه فعالیت بخش خصوصی (مانند اصل ۴۴ قانون اساسی) و یا برخی مواد قانون کار مصوب سال ۱۳۶۹ را حذف کند. به علاوه این جناح از بورژوازی باید با حضور بنیادها و دولت هم‌چنان به مقابله برمی خاست. به علاوه، جمهوری اسلامی پس از دو دهه سرکوب فرهنگی، از وادار کردن مردم به پذیرش هنجارهای اسلامی سنتی اش ناموفق بود. در چنین بستری بود که محمد خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۷۶ و با اتکا به مطالبات عمومی وسیع خرده بورژوازی جدید به پیروزی رسید. با این حال خاتمی با اتحاد دو جناح متضاد درون حاکمیت، یعنی با ائتلاف لیبرال های مشوق لیبرالیسم اقتصادی و بقایای هسته مرکزی گرایش های اقتدارگرا و وابسته به انحصارات دولتی، قدم به خط مقدم مبارزه برای پیشبرد سیاست لیبرالیسم اقتصادی گذاشت. خاتمی مجبور بود که مسیر توسعه اقتصادی دولت را معین کند. چرا که کاهش شدید قیمت نفت در

و تظاهرات در مخالفت با سیاست های حکومت (برای نمونه در مشهد، قزوین، اراک، اکبرآباد و اسلامشهر) به عوامل چانه زنی سیاسی تبدیل شد، پارامتر «رضایت عمومی» اهمیت بیشتری در معادله ثبات سیاسی پیدا کرد.

ولی هنوز پس از هفت سال دنبال کردن سیاست خصوصی سازی، در سال ۷۵، دولت (و بنیادها) هم‌چنان بازیگر اصلی در عرصه اقتصادی بودند، یعنی هنوز توازن قوا به نفع گرایش اقتدارگرای بورژوازی در برابر جناح لیبرال بود. در نخستین دهه لیبرالیسم اقتصادی، اقتصاد ایران همراه با (و بهره مند از) افزایش درآمدهای نفتی، رشد کرد. این امر و فضای بازتر سیاسی برای بخش خصوصی، فرایند انباشت سرمایه داری را تسهیل کرد.

به علاوه شاهد بودیم که چگونه در دهه ۷۰ نیز تسویه حساب با نیروهای اپوزیسیون داخل و خارج (قتل های زنجیره ای) از سوی وزارت اطلاعات در زمان وزارت علی فلاحیان (وزیر اطلاعات دوران ریاست جمهوری رفسنجانی) و دری نجف آبادی (اولین وزیر اطلاعات خاتمی) صورت گرفت.

* تداوم و افول جناح بورژوا-لیبرال

پیشنهاد داد که آن‌ها در واقع کارهای مهمی در ارتباط با برنامه [هسته ای] خودشان انجام خواهند داد؛ آن‌ها ۱۶۴ سانتریفیوژ داشتند. هیچ کسی این [توافق] را انجام نداد. هیچ اتفاقی نیفتاده است». خبرگزاری واشنگتن پست در سال ۲۰۰۷ بخشی از این اسناد را منتشر کرد که مطابق با آن خامنه‌ای پیشنهاد کرده بود که در صورت عدم تلاش آمریکا به تغییر رژیم در ایران و اقدام قاطعانه علیه «تروریست‌های ایرانی»، به خصوص «مجاهدین خلق» و سازمان‌های وابسته آن در ایالات متحده و غیره، آن‌ها نیز متعاقباً از حمایت حماس و حزب الله دست خواهند کشید و با سازمان‌های بین‌المللی انرژی اتمی همکاری کامل خواهند داشت و غیره.

قرار گرفتن ایران در «محور شرارت» و علم شدن مسئله هسته‌ای در دوره بوش و چینی، در واقع بهانه‌ای از سوی امپریالیسم آمریکا بود که تا همین امروز نیز نقش فرعی داشته است. موضوع کلیدی برای آمریکا، وادار کردن بورژوازی ایران به صرف نظر از هرگونه چالش جدی در برابر هژمونی آمریکا در خاورمیانه بود، و این هدف یا از طریق جنگ عملی بود یا مامشات و همکاری متقابل هر دو در منطقه. و بورژوازی روحانیت بنا به سابقه تاریخی خود بسیار خوب می‌دانست که

سال ۱۳۷۷ به مسئله اقتصادی فوریت می‌داد. یک سال از انتخاب شدن خاتمی گذشت تا او برنامه اقتصادی اش را مشخص کند. برنامه او ملغمه‌ای بود از دیدگاه‌های دو جناح حامی وی. اما بازار جهانی نفت به گونه‌ای معجزه آسا به نجات خاتمی آمد. در سال ۱۳۷۸، قیمت جهانی نفت و درآمدهای نفتی ایران رو به افزایش گذاشت. درآمدهای نفتی ایران تقریباً دو برابر شد و این افزایش درآمدهای نفتی، فشار اقتصادی را بر خاتمی کاهش داد و استراتژی زیگزاگی لیبرالیسم اقتصادی، در میان کشمکش «اصلاح طلبان فرهنگی» طرفدار خاتمی و «سنت‌گرایان فرهنگی» مخالف او ادامه یافت. در این اثنا کشاکش پنهانی میان طرفداران بازار آزاد و جناح‌های دولت‌گرای جمهوری اسلامی ادامه داشت. با این حال خاتمی و حامیان اصلاح طلب نه در مبارزه با جناح دیگر بورژوازی برای پیشبرد لیبرالیسم اقتصادی موفق بودند و نه در عمل به وعده‌های دمکراتیک خود.

یکی از حوادث بین‌المللی مهم در دور دوم ریاست جمهوری خاتمی، حمله نظامی آمریکا به خاک عراق (بعد از افغانستان) بود. جان کری در سال ۲۰۰۳، در مصاحبه با خبرگزاری ABC گفته بود: «سال ۲۰۰۳، ایران به حکومت بوش

احمدی نژاد اما از یک سو راه را برای قدرت گیری همان جناحی از بورژوازی باز کرد که در دوره های لیبرالیسم اقتصادی سعی در حذفشان داشت، و از سوی دیگر تمامی برنامه های ناتمامی را که دولت های سازندگی و اصلاحات به دلیل ترس از واکنش طبقه کارگر از انجامشان سر باز می زدند، با مشت آهنین به انجام رساند (اعمال مالیات بر ارزش افزوده، حذف تدریجی سوبسیدها، افزایش بهای کالاها و خدمات عمومی، خصوصی سازی- هم چون گذشته به معنای سپردن امور اقتصادی به جناح مدافع خود- دور زدن اصل ۴۴ قانون اساسی، ادامه تغییر قانون کار، سرکوب اعتراضات کارگران، معلمان و نظایر این ها).

«احمدی نژاد» به عنوان نماینده جناح خاصی از بورژوازی نیز ضمن حفظ همان شعارهای اولیه به انجام برنامه های ناتمام لیبرالیسم اقتصادی پرداخت، منتها تحت فشار و نارضایتی اقتصادی بخش اعظم بورژوازی (در کلیت آن) به این نتیجه رسید که باید در عمل از شعارهای آتشین خود فاصله بگیرد و باب مذاکره با امپریالیسم غرب را باز کند و در یک کلام خود «اصلاح طلب» شود! صحبت های جنجالی اسفندیار رحیم مشائی از دوستی ملت ایران با اسرائیل و امریکا که با واکنش مستقیم خامنه ای رو به رو شد، باید در این چهارچوب نگاه کرد؛ این درحالی بود که تا

چگونه راه دوم را انتخاب کند. منتها اختلاف گرایش های درون آن، بر سر نحوه دست یافتن به این هدف و میزان امتیازات اعطایی و عقب نشینی ها یا جلوروی های تاکتیکی لازم بود. فرایندی که از آن زمان تاکنون، قریب به ۱۲ سال به طول انجامیده است.

* قدرت گیری مجدد و سپس دوپاره شدن جناح اقتدارگرا

از درون چنین شرایطی بود که احمدی نژاد، با فراخوان نیروهای «بسیجی» و سپاه پاسداران، با تکیه بر شعارها و برنامه ای برای جلب آنانی که در جریان پیشبرد لیبرالیسم اقتصادی متضرر شده بودند، و با حمایت ضمنی و بعدها مستقیم خامنه ای، بر سر قدرت آمد. رقیب او در دور دوم نخستین انتخابات ریاست جمهوری، هاشمی رفسنجانی بود. نزدیکی احمدی نژاد به بنیادها و قدرت های انحصاری دولت، باری دیگر بخش هایی از بورژوازی (جناح بورژوا-لیبرال) را به وحشت انداخت، در حالی که بیکاران، خانواده های کم درآمد، فقرا و خرده بورژوازی سنتی که طی دوره های «سازندگی» و «اصلاحات» تنزل کرده بودند، از فرط ناامیدی به شعارهای احمدی نژاد چشم امید دوختند.

جمعه مشهور خامنه‌ای در ۲۹ خرداد ۱۳۸۸ انجام گرفت که طی آن خامنه‌ای التهابات و اعتراضات جامعه را به تحریکات غرب ارتباط داد. اول شهریور ماه ۱۳۸۸ هم وب سایت تابناک، منسوب به محسن رضایی، گزارش داد که باراک اوباما نامه دیگری برای رهبر ایران فرستاده است. تابناک خبر می‌داد که خامنه‌ای نامه اول اوباما را همان موقع دریافت و پیش از برگزاری انتخابات جواب داده بود. واشنگتن‌تایمز هم خبر داد که اوباما در آن نامه خواهان «همکاری بهتر» دو کشور شده بود.

علی مطهری، نماینده مجلس، اواخر دی ماه ۱۳۹۰ در گفتگو با خبرگزاری فارس از نامه سوم باراک اوباما به رهبر ایران خبر داد. نامه سوم زمانی ارسال شده بود که مذاکرات هسته‌ای میان رژیم ایران و دیگر طرفین غربی عملاً به بن‌بست رسیده و تنها توافق دو طرف در هر نشست بر سر زمان و مکان نشست بعدی بود. بحث تحریم نفت ایران از اوایل دی ماه ۱۳۹۰ در اتحادیه اروپا جدی شده بود و برخی مقام‌های ایرانی تهدید می‌کردند که در صورت عملی شدن تحریم نفت، ایران با بستن تنگه هرمز جریان صادرات نفت خلیج فارس را به کلی قطع خواهد کرد که چنین چیزی هرگز رخ نداد.

پیش از این از «نفی هولوکاست» و «محو اسرائیل» دم زده می‌شد. به این ترتیب آن سنت‌های فرهنگی اسلامی که طی دو دهه نخست انقلاب به شدیدترین شکل ممکن به جامعه تحمیل می‌شد و به ظاهر در دور نخست دولت احمدی نژاد احیا گشته بود، ناگهان جای خود را به «مکتب ایرانی» و «فرهنگ باستانی» به عنوان یک ایدئولوژی برای جذب بخش بیشتری از اعتراضات جامعه به سوی خود، داد.

در تمام این دوره خط و نشان کشیدن‌های حکومت ایران (برگزاری مانور ده روزه در تنگه هرمز یا همان رزمایش مدافعان ولایت ۹۰، حمله به سفارت بریتانیا و متعاقباً عذرخواهی رسمی از آن، اعلام تصرف هواپیمای جاسوسی آر کیو ۱۷۰ آمریکا در ایران و به قتل رسیدن دانشمندان ایرانی و انفجارات در برخی نقاط ایران و ربودن دیپلمات‌ها و غیره) و تهدیدهای متقابل امپریالیسم، نه نشانه آغاز جنگ گرم، بلکه خصوصیات یک جنگ سرد از سوی طرفین برای تقویت موضع مذاکراتی خود بود.

طی دور دوم ریاست جمهوری احمدی نژاد، سه نامه (اگر موارد محرمانه دیگری در کار نبوده باشد) از سوی اوباما به خامنه‌ای ارسال شد. نخستین اشاره به اولین نامه باراک اوباما در نماز

۱,۱ میلیون بشکه در سال ۲۰۱۳ سقوط کرده بود. در تاریخ سوم خرداد ۱۳۹۲، یعنی پس از اعلام اسامی نامزدهای تأیید صلاحیت شده از سوی شورای نگهبان، وندی شرمن، معاون سیاسی وزارت امور خارجه آمریکا در سفر به دهلی از همکاری حکومت هند در اعمال تحریم‌های ایالات متحده علیه ایران قذرذانی کرد. به علاوه آمریکا معافیت‌هایی را برای خریداران عمده نفت خام ایران در ازای کاهش وارداتشان از این کشور در نظر گرفت که به صورت دوره‌ای تمدید می‌شوند.

مضاف بر این، امپریالیسم با استفاده از اعتراضات و خیزش‌هایی که در منطقه خاورمیانه رخ داد، نقشه تغییر ژئوپلیتیک منطقه به نفع خود را به سرعت پیش برد که هم چنان نیز ادامه دارد. پس از دخالتگری در مصر، و واژگون ساختن قذافی در لیبی، پروژه حمایت از ارتش آزاد سوریه و تلاش برای روی کار آوردن یک رژیم تا مغرب استخوان وابسته به امپریالیسم به جای بشار اسد (مهم‌ترین متحد استراتژیک رژیم ایران در منطقه) آغاز شد؛ شمارش معکوس سقوط بشار اسد برای رژیم ایران زنگ خطر به شمار می‌رفت.

درگذشت چاوز در ونزوئلا (به عنوان یکی از کشورهای عضو اوپک) و ابهام در تداوم سیاست

انتخابات ۹۲، آخرین فرصت فاصله‌گیری رژیم از لبه پرتگاه

انتخابات ریاست جمهوری ۹۲ و موقعیت جمهوری اسلامی در آن از چندین وجه، متفاوت از انتخابات پیشین بود و اهمیت ویژه‌ای داشت؛ در این مقطع بحران داخلی و بین‌المللی رژیم شدت گرفته بود و انتخابات در واقع آخرین فرصت برای غلبه موقت و برون رفت از این بحران‌ها به شمار می‌رفت. از نقطه نظر بین‌المللی، دور جدید تحریم‌ها این بار با محوریت صنایع نفت و پتروشیمی (یعنی تکیه گاه اصلی و حیاتی درآمد جمهوری اسلامی) و همین‌طور بانک مرکزی، تأثیرات خود را بر رژیم گذاشته بود؛ همان‌طور که از سیر حرکت بورژوازی ایران می‌توان فهمید، مسأله نفت و درآمدهای نفتی همواره یکی از پایه‌های بقای این رژیم بوده که در بزنگاه‌های تاریخی به نجات آن و خروج موقتی از بحران اقتصادی یا تخفیف آن انجامیده است. دور جدید تحریم‌ها با محوریت بانک مرکزی و صنایع نفتی-پتروشیمی جمهوری اسلامی از سوی اتحادیه اروپا و متحدین آن، تا پیش از انتخابات صدمات زیادی به رژیم زده بود، به طوری که صادرات نفت و گاز طبیعی فشرده از ۲,۵ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۱۱ به روزانه

رهبری انقلابی و رادیکال در جامعه)، مهره ای را به عنوان نماینده این گرایش رو کند که اولاً مورد پذیرش غرب و طرف سازش و مماشات با آن ها باشد؛ و ثانیاً بتواند اعتراضات موجود در جامعه به دنبال انتخابات قبلی را به سوی صندوق های رأی کانالیزه کند؛ و ثالثاً مورد قبول و اجماع جناح های رقیب درون حکومت قرار بگیرد.

رفسنجانی با خط سیاسی همیشگی خود، به عنوان نماینده این گرایش، چنین گزینه ای محسوب می شد؛ ولی حضور و انتخاب رفسنجانی به دلیل کارنامه قبلش اش، خود منجر به ریزش پایه های تندرو و افراطی اطراف خامنه ای می شد. برخورد غرب بلافاصله پس از اعلام رد صلاحیت رفسنجانی، به وضوح اهمیت حضور این چهره (و در واقع باید گفت خط مشی محافظه کارانه او) را برای آن ها، نشان می داد. به عنوان نمونه جان کری، انتخابات را به دلیل عدم حضور رفسنجانی «غیردمکراتیک» خواند و از وی حمایت کرد.

در نتیجه به مهره هایی نیاز بود که بتوانند چنین شروطی را تأمین کنند. روحانی، محصول چنین نیازی بود. روحانی - کسی که هم نماینده خامنه ای در شورای عالی امنیت ملی بوده و هم مورد تأیید شخص رفسنجانی قرار داشته و در گذشته

خارجی او نسبت به جمهوری اسلامی در حکومت بعدی، پایه جمهوری اسلامی را در امریکای لاتین تضعیف کرده بود (ضمن این که اتفاقاً ونزوئلا در حال بهره مندی از تأثیر تحریم های نفتی ایالات متحده و اروپا علیه ایران، برای به دست آوردن بخشی از بازاری بود که ایران در به ویژه چین و هند از دست می داد).

از نقطه نظر داخلی، شکاف های درونی رژیم شدت گرفته بود؛ خامنه ای و حلقه وابسته به آن که به تازگی «جریان فتنه» را در دفاع از ریاست جمهوری احمدی نژاد عقب زده بود، این بار مجبور بود که همین متحد سابق خود را هم به عنوان «جریان انحرافی» از دور خارج کند، و این اشتباهات ممتد محاسباتی، بیش از هر چیزی خود خامنه ای را در موقعیت بدی در مقابل پایه هایش قرار داده بود. به علاوه حاکمیت می دانست که به دنبال جو نارضایتی و بی اعتمادی عمومی جامعه پس از اعتراضات ۸۸، مشارکت در انتخابات پیش روی آن با چالش جدی رو به رو است.

در وضعیت خاص انتخابات ۹۲، تنها همین گرایش دوم بود که می توانست موقتاً بر هر دو بحران غلبه کند. حاکمیت و در مرکز آن باند خامنه ای، مجبور بود برای مهندسی و مدیریت بحران خود (آن هم با بهره گیری از نبود یک خط

است، و پشت پرده همکاری هایی وجود داشته و دارد. به عنوان مثال عقب نشینی ایران از حمایت سیاسی از نوری المالکی نخست وزیر عراق، در کارزار امریکا برای خلع ید او و انتصاب یک حکومت دست نشانده «انعطاف پذیرتر» در بغداد، سودمند واقع شد.

به علاوه سخنگوی کاخ سفید، جاش ارنست، ضمن صحبت خود با رسانه ها درباره نامه اوباما، تصدیق کرد که «ما درباره حواشی مذاکرات [هسته ای با ایران] در دست کم چند مورد صحبت کرده ایم و همین طور کارزار کنونی که قرار است علیه داعش هدایت شود».

یکی از از مقامات نظامی ارشد ایالات متحده نیز به «سی ان ان» گفت که ایالات متحده کانال هایی ارتباطی با ایران - از طریق مقامات عراقی - در ارتباط با اقدام نظامی امریکا علیه داعش باز کرده است. هرچند او تأکید می کرد که چنین مذاکره ای شامل همکاری نظامی نمی شود، ولی ضروری هم می دید که از عملیات امریکا و رژیم ایران - از جمله «مدیریت حریم هوایی» - «تنش زدایی» بشود.

توافق رژیم ایران و گروه ۱+۵ در لوزان

نیز رئیس تیم هسته ای مذاکره کننده با آلمان، فرانسه و بریتانیا بوده است - گزینه ای بود که هم می توانست به دلیل سوابق خود جناح های مختلف درون رژیم و طرف غربی را راضی کند و هم با محور قرار مطالبات دمکراتیک عمومی جامعه (از امنیت زنان در جامعه گرفته تا حل مسأله فرسایشی هسته ای و رفع خطر «حمله نظامی») چهره ای «معتدل» از خود نشان دهد که اعتراضات را به نفع شرکت در انتخابات خنثی کند. این دقیقاً همان سناریویی است که نهایتاً رخ داد، و متأسفانه پیروز اصلی آن، جمهوری اسلامی بود.

بنابراین چرخش مجدد به سوی غرب از فرط استیصال، در دستور کار حکومت جدید روحانی قرار داشت و طرف مقابل نیز تمایل خود را نشان داده بود؛ چراغ سبز بعدی ایالات متحده، چهارمین نامه اوباما به خامنه ای بود که بخش هایی از آن در وال استریت ژورنال منتشر گردید و مستقیماً هرگونه همکاری امریکا با ایران علیه داعش را به توافق هسته ای تا ضرب الأجل نوامبر ۲۰۱۴ ارتباط می داد. ایالات متحده در سطح عمومی همیشه اصرار داشته است که توافق هسته ای مستلزم روابطه حسنه بیش تر و وسیع تر با ایران نیست. اما واقعیت امر چیز دیگری است. رژیم ایران در حال پاسخگویی به درخواست های امریکا

سوبسیدها، معرفی مالیات بر ارزش افزوده، خصوصی سازی، تعدیل نیرو، بیکارسازی و سایر حملات به طبقه کارگر اضافه شد، خود سهم مهمی در کاهش ارزش پول ایران در برابر ارزهای مهم (از جمله دلار و یورو) و افزایش تورم و متعاقباً کاهش قدرت خرید پول ایران داشته است. به علاوه یکی از پیامدهای مستقیم تحریم های اقتصادی، ممنوعیت فروش هواپیماهای مسافبری و غیرنظامی به ایران و دشواری خرید لوازم یدکی از شرکت های اروپایی بوده است. نتیجه استفاده از هواپیماهای کهنه و از رده خارج، سقوط های پی در پی هواپیما در طول سه دهه گذشته بوده است که طی سال های اخیر شدت گرفته. به گزارش رویترز «سیزده سانحه سقوط هواپیما طی سال های ۲۰۰۰ و ۲۰۱۱ رخ داد که دست کم ۱۲۲۴ کشته برجای گذاشته است».

حوزه دیگری که تحریم ها در آن جان اکثریت شهروندان ایران را تهدید کرده است، کمبود دارو و افت دسترسی به خدمات بهداشتی و درمانی بوده است.

به گزارش الجدلیه (۲۶ ژوئیه ۲۰۱۳)، «مواد و تجهیزات مورد استفاده دندان پزشکان هفت تا هشت برابر گران تر از سال قبل شده است. در نتیجه سلامت دهان و دندان به امتیازی تبدیل

سرانجام در روز دوم آوریل ۲۰۱۵ برابر با سیزدهم فروردین ۱۳۹۴ آخرین دور از سری ۱۸ ماهه مذاکراتی که ۱۲ سال است ادامه دارد، در لوزان (سوئیس) به پایان رسید. سرمایه داری ایران که سال ها به دنبال امتیاز بیش تر و از موضع بالا به مذاکرات فرسایشی هسته ای ادامه داده بود، در واقع به شکل خفت باری به توافق رسید، هرچند که از همان ابتدا سعی کرد در وجه عمومی آن را یک پیروزی و دستاورد برای خود نشان دهد. حسن روحانی پس از پایان دور دوم مذاکرات ایران و ۱+۵ در لوزان در صفحه توئیتر خود نوشت: «با لطف خداوند و تلاش بی وقفه تیم مذاکره کننده، به راه حل های مهمی در مذاکرات هسته ای دست یافتیم. توافق نهایی تا ۱۰ تیر ۹۴». از اکنون، ۴ ماه برای «توافق نهایی» فرصت تعیین شده است.

رژیم ایران به دنبال جاه طلبی های هسته ای خود، فشار و بار تحریم اقتصادی سال های گذشته را تمام و کمال بر گرده طبقه کارگر و دیگر اقشار جامعه انداخت؛ درحالی که بخش هایی از حاکمیت به واسطه تحریم ها و بازار سیاه، سودهای نجومی بردند.

پیامدهای تحریم های اقتصادی که به تبعات فساد و رانت خواری حاکمیت ایران، حذف

جمهوری اسلامی موافقت کرده است که:

« دست کم به مدت ۱۵ سال، بالای ۳,۶۷ درصد غنی سازی نکند.

به مدت دست کم ۱۵ سال، ذخایر اورانیوم غنی شده خود را از مقدار ۱۰۰۰۰ کیلوگرم کنونی، به ۳۰۰ کیلوگرم کاهش دهد.

تمامی سانتریفیوژهای اضافی ایران تحت نظارت آژانس ذخیره شده و تنها برای جایگزینی سانتریفیوژهای فعال، مورد استفاده قرار می گیرند تا ۱۵ سال هیچ تأسیسات غنی سازی تازه ای نسازد»

در مورد تأسیسات فردو نیز توافق شده است که ایران:

تا به مدت دست کم ۱۵ سال در تأسیسات فردو غنی سازی اورانیوم انجام ندهد.

تأسیسات فردو را به نحوی تبدیل کند که تنها برای اهداف صلح آمیز به کار گرفته شود (به مرکز تحقیقات هسته ای، فیزیک، فناوری)، «منتها این تحقیقات و توسعه هم تا دست کم ۱۵ سال نباید مرتبط با غنی سازی اورانیوم باشد.

در بخش «بازرسی و شفافیت» آماده است که: « آژانس بین المللی به تأسیسات هسته ای ایران، از

شده است که کارگران و اقشار متوسط به آن دسترسی ندارند. به دنبال این شرایط، شرکت های داروسازی از خرید و واردات داروهای پایه ای، از تایلنول گرفته تا داروهای سرطان و ویتامین های دوره بارداری، ناتوان بوده اند. واردات داروهای حاوی آنتی بیوتیک (از نوعی که در داخل ایران تولید نمی شود)، ۲,۷ درصد کاهش یافته و قیمت آن ۳۰۸ درصد بالا رفته است. قریب به بیست هزار بیمار مبتلا به تالاسمی در سرتاسر کشور تنها چند روز از نیازهای دارویی ماهانه خود را دریافت کرده اند... داروهای مورد استفاده برای مداوای هموفیلی، سرطان، تالاسمی، فلج چندگانه و پیوند و دیالیز کلیه یا در داخل تولید نمی شوند و یا تولید می شوند، منتها کارایی داروهای وارداتی از اروپا و امریکای شمالی را ندارند. کمبود دارو برای چنین بیماری های مزمنی اغلب به مرگ می انجامند.»

با وجود تحمیل هزینه های سنگین به اکثریت مردم ایران، نهایتاً جمهوری اسلامی طی توافق لوزان پذیرفت که تعداد سانتریفیوژهای خود را به میزان تقریباً دو سوم کاهش بدهد: « تعداد سانتریفیوژهای ایران از ۱۹۰۰۰ کنونی به ۶۱۰۴ دستگاه می رسد، که در ۱۰ سال آینده تنها ۵۰۶۰ عدد از آنها اورانیوم غنی سازی خواهند کرد.»

ایالات متحده در بخش اعظم دوره توافقی حفظ شده و امکان بازگشت فوری آن‌ها در صورت بروز مورد جدی عدم-کارایی را فراهم می‌کند.»

این‌ها گوشه‌هایی از «پیروزی» جمهوری اسلامی (یه به قول ظریف، «بُرد-بُرد») پس از سال‌ها مذاکرات فرسایشی است. بنابراین اتفاقاً این‌ها که حسین شریعتمداری در توصیف توافقی لوزان می‌گوید «اسب زین شده را داده‌ایم و افسار پاره تحویل گرفته‌ایم»، نه مخالفت با توافق، بلکه اعتراف رک و راست به شکست جاه طلبی هسته‌ای جمهوری اسلامی است. در این بین امامان جمعه استان‌های مختلف نیز به مدح و ثنای «پایداری ملت ایران» و نتیجه بخش بودن توافق پرداخته‌اند.

با این توافق، رژیم ایران امتیازات گسترده‌ای را به ایالات متحده و شرکای آن در اتحادیه اروپا بر سر مسأله هسته‌ای اعطا کرده. همان‌طور که در متن توافق برمی‌آید، تأسیسات اتمی ایران می‌تواند مورد بازرسی‌های سرزده آژانس انرژی اتمی قرار بگیرد و رژیم ایران نیز به بازرسان مجوز نامحدود ورود به هر سایت یا تسهیلاتی را که «مشکوک» می‌دانند، داده است.

ظرفیت غنی‌سازی و ذخایر اورانیوم غنی شده طی ۱۵ سال آتی به شدت کاسته خواهد شد،

جمله به تأسیسات غنی‌سازی این کشور در نطنز و تأسیسات غنی‌سازی پیشین آن در فردو دسترسی منظم خواهد داشت و در این راستا از پیشرفته‌ترین و مدرن‌ترین فناوری‌های نظارتی استفاده خواهد کرد» و «بازرس‌ها به معادن اورانیوم دسترسی خواهند داشت»

در بخش «رآکتور و بازفراوری» آمده است: «هسته اصلی رآکتور که می‌توانست مقادیر قابل توجه پلوتونیوم سطح تسلیحاتی تولید کند، نابود شده یا از کشور خارج می‌شود؛ ایران در طول عمر رآکتور [تحقیقاتی آب سنگین در اراک]، تمام سوخت مصرف شده رآکتور را به خارج از کشور منتقل می‌کند» و «ایران به مدت ۱۵ سال، هیچ رآکتور آب سنگین دیگری نمی‌سازد».

در زمینه «تحریم»‌ها نیز می‌خوانیم که رژیم ایران چنان‌چه به شکل «قابل راستی آزمایشی» به تعهدات خود پایبند باشد، «تخفیف تحریم» دریافت خواهد کرد، و چنان‌چه آژانس تأیید کند که رژیم ایران قدم‌های کلیدی مرتبط با برنامه هسته‌ای را برداشته، «تحریم‌ها مرتبط با برنامه هسته‌ای را تعلیق خواهند کرد»، و «در هر زمان که ایران به تعهدات خود عمل نکند، این تحریم‌ها فوراً به جای خود باز می‌گردند.» و به علاوه «معماری تحریم‌های مرتبط با برنامه هسته‌ای

رقبای ژئوپلتیک خود یعنی روسیه و چین بالا خواهد برد.

این محاسبات عبارتند از:

الف. امپریالیسم امریکا می تواند با بورژوازی روحانیت در ایران معامله و همکاری کند. رژیم ایران از زمان اتمام جنگ با عراق بارها علائمی از آمادگی برای چانه زنی با حکومت های مختلف امریکا، اعم از دمکرات یا جمهوری خواه، نشان داده است. در طول دوره جنگ ایران و عراق، حکومت امریکا از رژیم صدام حمایت نمود، ولی در عین حال طی معاهده سری، به ایران نیز سلاح فروخت. به دنبال تهاجم نظامی امریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ نیز خامنه ای پیشنهادی محرمانه را به حکومت بوش اعلام داشت که روزنامه واشنگتن پست اسناد آن را منتشر کرد.

روحانی که امروز طلایه دار حرکت به سوی روابط حسنه و سازش با ایالات متحده است، معتمد و پیرو خط هاشمی رفسنجانی محسوب می شود؛ و رفسنجانی سال ها جناحی از بورژوازی ایران را نمایندگی و رهبری کرده است که خواهان جهت گیری به سمت ایالات متحده و اروپا و مخالف عناصری حول سپاه پاسداران است که روابط نزدیک اقتصادی و تجاری با چین و همکاری نظامی-امنیتی با روسیه داشته اند.

تسهیلات غنی سازی هسته ای فردو به مرکز پژوهش تبدیل خواهد شد و راکتور تحقیقات آب سنگین اراک به نحوی بازسازی و طراحی می شود که از تولید پلوتونیوم قادر به کاربرد برای ساخت سلاح های هسته ای جلوگیری شود.

با این حال چارچوب زمانی و شرایطی که مطابق با آن تحریم های اقتصادی ایالات متحده و اتحادیه اروپا یا شورای امنیت سازمان ملل علیه ایران به حالت تعلیق درخواهد آمد، روشن نیست. در واقع نکته جالب هم دقیقاً همین است. ضمن آن که تمام باید و نبایدهای رژیم ایران طی ۱۰ یا ۱۵ سال آتی به دقت و با جزئیات بیان شده است، اما در عین حال دست ایالات متحده و متحدین آن در ارتباط با زمان توقف تحریم ها باز گذاشته شده است. چنان چه رژیم ایران میلیمتری از این توافقات عدول کند، تحریم ها مجدداً بازخواهند گشت. تحریم های سازمان ملل نیز هم چنان به عنوان ابزاری برای کنترل رژیم ایران در این فرایند مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

واکنش مثبت حکومت اواما و جناح هایی از دستگاه سیاسی و نظامی-امنیتی امریکا نسبت به نتایج توافق، بر مبنای یک سلسله محاسبات است، که مهم ترین آن این است که سازش با رژیم ایران، موقعیت امپریالیسم امریکا را در برابر

به مهار آن - نگاه می دارد. این گزینه را ایالات متحده و متحدین آن در ناتو در مورد رژیم قذافی، با وجود آخرین چرخش های آن به سوی امپریالیسم به کار بردند و اکنون نیز در مورد رژیم بشار اسد به کار می برند (امپریالیسم بارها غیرقابل اعتماد بودن خود را نشان داده است).

ج. رژیم ایران را می توان مطیع و وادار به همکاری با ایالات متحده برای ایجاد ثبات در منطقه خاورمیانه تحت هژمونی امریکا کرد. در حال حاضر ایالات متحده و رژیم ایران به طور تاکتیکی مشغول کارزار نظامی مشترک برای سر پا نگاه داشتن حکومت عراق در برابر نیروهای داعش بوده اند.

د. سازش با رژیم ایران می تواند موقعیت جهانی ایالات متحده را در برابر روسیه و چین تقویت کند. حکومت اوباما از اواسط ۲۰۰۹ با سیاست موسوم به «محور آسیا» تلاش کرد با به کارگیری یک استراتژی دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی خصمانه، چین و کشورهای حوزه اقیانوس هند و آرام را تابع خود کند.

در حال حاضر چین بزرگ ترین شریک تجاری ایران و مهم ترین سرمایه گذار خارجی ایران است، و روسیه بزرگ ترین تأمین کننده تسلیحات آن. با وجود آن که سال ۲۰۱۰ روسیه زیر فشار

ب. از سرگیری روابط دیپلماتیک و تجاری با ایران، و ایجاد امکان سرمایه گذاری ایالات متحده و اتحادیه اروپا در اقتصاد ایران، هم نفوذ امپریالیسم امریکا را در منطقه افزایش خواهد داد و هم رژیم ایران را کاملاً رام خواهد کرد به طوری که هژمونی آن را در منطقه تهدید نکند (مشابه این رویکرد را نیز اخیراً نسبت به کوبا داشته است). مایکل گوردن و دیوید سنگر، دو تن از نویسندگان ارشد روزنامه نیویورک تایمز که پیوندهای نزدیکی با دستگاه اطلاعاتی - نظامی امریکا دارند، در مقاله اخیر خود پس از اشاره به این که تحت توافق روز پنجشنبه بسیاری از محدودیت های برنامه هسته ای سپری خواهد شد، می نویسند که این معادل است با «این شرط بندی که ایران بعد از ۱۵ سال، به مراتب بیش از قبل به یک بازیگر بین المللی اهل همکاری، چه بسا تحت مدیریت متفاوت، تبدیل خواهد شد».

البته امکان «تغییر رژیم» از دستور کار خارج نمی شود، منتها امپریالیسم ایالات متحده در شرایط فعلی آلترناتیو مشخص و آماده ای به جای رژیم ایران ندارد و اتفاقاً فعلاً بهتر از آن هم نمی تواند پیدا کند، بنابراین این گزینه را برای شرایط خاص - یعنی وقوع جنبش و خیزش عظیم از پایین علیه رژیم در آتیه، که قطعاً طبقه کارگر در مرکز آن قرار خواهد گرفت، و عدم توانایی رژیم

به همین دلیل است که سرگئی لاوروف، وزیر خارجه روسیه در مصاحبه ای با اسپوتنیک گفت: «اگر اصول توافق شده در لوزان به زبان توافقنامه های عملیاتی ترجمه شود، ایران کنترل شده ترین و بازرسی شده ترین کشور خواهد شد» (۷ آوریل ۲۰۱۵)

قدم بعدی برای امریکا، متقاعد کردن متحدین سنتی خود در منطقه، یعنی ترکیه، عربستان سعودی و اسرائیل است که همگی نگران احیای روابط هستند. رژیم ترکیه تاکنون این توافق را مثبت ارزیابی کرده و عربستان نیز که فعلاً نیازمند به پشتیبانی امریکا برای جنگ در یمن است، به طور ضمنی از آن استقبال کرده است. تنها رژیم اسرائیل بوده است که مجدداً با درخطر دیدن موقعیت پیشین خود واکنش تند نشان داده است.

چشم انداز جنبش کارگری پس از انتخابات و توافقات

روی کار آمدن روحانی که یک «عقب نشینی تاکتیکی» بود از سوی رژیم تحت شرایط فشار بحران های داخلی و خارجی خود، دقیقاً همراه شد با پیشروی جنبش کارگری و متعاقباً بازگشت درجه ای از اعتماد به نفس و روحیه طبقاتی به سایر اقشار مردم و به ویژه جنبش کارگری.

غرب پیشنهاد عرضه موشک های زمین به هوای مدل «اس ۳۰۰» به ایران را لغو کرد و این کمی به روابط آسیب رساند، اما ماه ژانویه گذشته (دی ماه ۱۳۹۳) طی دیدار وزیر دفاع روسیه از تهران، طرفین یک قرارداد همکاری نظامی جدید را به امضا رساندند.

و وزیر دفاع ایران، سردار حسین دهقان اعلام کرد: «با توجه به این که امریکا و غرب سیاست فرسایش ظرفیت ها و زیرساخت های استراتژیک کشورهای مستقل را هدف گرفته اند، ایران و روسیه می توانند با همکاری و هم افزایی و فعال سازی ظرفیت های بالقوه راهبردی، با مداخلات توسعه طلبانه و زیاده خواهی های امریکا مقابله کنند.»

توافق هسته ای و ازسرگیری روابط میان رژیم ایران و امریکا، این امکان را به ایالات متحده خواهد داد که برای نفوذ اقتصادی و ژئوپلتیک در ایران با هدف خنثی کردن و عقب راندن نفوذ چین و روسیه و نهایتاً وارد کردن ایران به جبهه استراتژیک خود علیه این دو، دست به رقابت بزند. امریکا تا به این جا دیده است که برای فشار به رژیم ایران در زمینه هسته ای نیز کم ترین اتکا را می تواند روی چین و روسیه داشته باشد.

علیه فعالان کارگری صادر شد، محکومیت دوباره بهنام ابراهیمزاده، به ۹ سال و چهار ماه زندان بود. امسال نیز ۲۵ نفر از کارگران معدن چادرملو که با شکایت کارفرما متهم شده بودند تبرئه شدند، اما ۵ نفر از کارگران به یک سال حبس تعزیری و «شلاق» محکوم شدند (که البته نهایتاً حکم شلاق به پرداخت سه میلیون ریال جزای نقدی و حکم یک سال حبس تعزیری به ۵ سال حبس تعلیقی تغییر پیدا کرد).

با توجه به پیشروی جنبش کارگری و ناکام ماندن سرکوب‌های فیزیکی، رژیم با دو مسأله اساسی دست و پنجه نرم می‌کند؛ یکی مهار کردن جنبش کارگری و دوم نیاز به سرمایه‌گذاری خارجی. همان‌طور که پیش‌تر طی مطلبی اشاره شده بود:

«رژیم برای مهار اوضاع، به خوبی می‌داند که نمی‌تواند تنها با تکیه بر سرکوب دائمی جنبش کارگری، موفقیتی کسب کند. به خصوص که خوب می‌داند وضعیت معیشت کارگران دائماً از وضع کنونی بدتر و هر روز دامنه اعتراضات وسیع‌تر خواهد شد. در یک کلام رژیم اکنون به خوبی می‌داند که دور آتی تحولات در ایران، دوره‌ای است که جنبش کارگری بر خلاف گذشته در مرکز آن قرار خواهد گرفت. چنین خطری را

مبارزات و اعتصابات کارگری تا پیش از روی کار آمدن روحانی نیز وجود داشتند (که تنها یکی از نمونه‌های چشمگیر آن، اعتراضات کیان‌تایر-لاستیک البرز-تا سرحد بستن جاده و ممانعت از ورود کارفرما بود). ولی فقط طی یک سال گذشته ما شاهد افزایش چشم‌گیر شمار و فراوانی اعتراضات و اعتصابات کارگری بودیم؛ اعتراض ۵ هزار نفر در بافق؛ اعتراضات، اعتصابات و تحصن در معدن چادرملو، معدن کوشک، پلی‌اکریل اصفهان، کاشی‌گیلانا، هفت‌تپه و واگن‌پارس، اعتراضات سراسری معلمان و اعتصاب گسترده «ایران‌خودرو»، از نمونه‌های آن هستند.

این درحالی است که شرایط معیشتی کارگران به‌طور اعم در سال گذشته، همچنان رو به وخامت رفته بود. مثلاً در سال ۱۳۹۳ در حالی که نرخ تورم حدود ۳۵ درصد اعلام شده بود، حداقل حقوق کارگران تنها ۲۵ درصد افزایش یافت و به ۶۰۹ هزار تومان رسید، و یا نایب‌رئیس کانون عالی شوراهای اسلامی کار، در آستانه نوروز در تلویزیون دولتی ایران گفت که قدرت خرید کارگران ایرانی ۵۷ درصد کاهش یافته است.

حمله به فعالین کارگری نیز هم‌چنان ادامه یافت که این خود انعکاسی از نگرانی‌های رژیم بوده است. مهم‌ترین حکم قضایی که در سال ۱۳۹۳

بررسی پیامدهای آتی توافق بر استانداردهای ازدست رفته زندگی اکثریت مردم ایران به دنبال تحریم ها، بلکه صرفاً مسأله نرخ های ارز و سکه و آتیۀ معاملات مسکن و بورس بود.

خبرگزاری های ایران اطلاع دادند که به دنبال اعلام رسمی تفاهم هسته ای، بورس تهران در معاملات اولین روز هفته، رکوردهای جدیدی ثبت کرد، شاخص بورس تهران بیش از ۲۰۰۰ واحد رشد کرد که در سه سال گذشته بی سابقه بوده و برای خرید سهام مؤسسات بانکی و تولیدی، طولانی ترین صف های خرید تشکیل شد، بیشتر شرکت های بورسی به رنگ سبز در آمدند و بهای سهام آن ها بالا رفت، و الی آخر.

سرمایه گذاران غربی نیز مدت هاست برای چنین فرصتی انتظار کشیده اند. وال استریت ژورنال در مطلبی با عنوان «توافق هسته ای می تواند سرمایه گذاران خارجی را به بورس ایران سوق دهد» (۳۰ مارس ۲۰۱۵)، نوشت: «اگر ایران به توافق هسته ای دست یابد و تحریم ها مرتفع شود، سرمایه گذاران غربی احتمالاً برای سرمایه گذاری در کشور صف می کشند». در این مطلب اشاره می شود که «تنها شماری از غربی ها در بازار بورس ایران سرمایه گذاری کرده اند. اکثر این سرمایه گذاری ها در اواسط دهه ۲۰۰۰، پیش

سرمایه داری جهانی نیز به خوبی احساس کرده است و می داند که با وقوع شورش های عمومی کارگری، هیچ آلترناتیو مورد تأییدی ندارد که بتواند مانند آن چه در مصر و لیبی و سوریه و ... به خیزش های از پایین تحمیل کرد، در ایران هم به کار گیرد. تنها راه حل سرمایه داری جهانی، حفظ بقای خود رژیم جمهوری اسلامی و گرفتن بیشترین امتیازات و یا به عبارت بهتر، گرفتن هر مقدار امتیاز که می خواهد، است.

برای این منظور طرح هایی برای جنبش کارگری طراحی می کنند که منطبق با آن بتوانند به جای تقابل سنگر به سنگر و رو در رو با جنبش کارگری، سوار بر این جنبش شوند و آن را از بالا مهار کنند و به جایی که می خواهند، هدایت نمایند. از این جهت آن ها نیازمند جلب اعتماد وسیع ترین اقشار کارگری هستند. «(علیرضا بیانی، «اوضاع سیاسی، تحرکات رفرمیستی و جستجوی پاسخ سؤال "چه باید کرد؟"»، ۱۰ دی ماه ۱۳۹۲).

مهار جنبش از این زاویه نیز مهم است که رژیم جمهوری اسلامی، برای روی پای خود ایستادن مجبور است شرایط را برای ورود سرمایه و حفظ امنیت هموار کند. به دنبال توافق لوزان، اولین اخباری که اکثر سایت های اینترنتی را پر کرد، نه

حتی پیش از توافق اخیر شاهد بودیم که برای نخستین بار در ۳۵ سال گذشته شرکت بوئینگ اقدام به فروش راهنمای عملکرد، نقشه، جداول و داده های ناوبری هواپیما به «ایران ایر» کرد. هنوز فروش هواپیما ممنوع است، اما این مورد هم به محض حل اختلافات اساسی، از جمله برنامه هسته ای، پیگیری خواهد شد.

اما با همه این ها طرف سرمایه گذار، اصولاً به یک چیز اهمیت می دهد و آن تضمین امنیت سرمایه و سودآوری بالای آن است. در جایی مانند ایران که تقریباً همه روزه شاهد اعتراض و اعتصابات، ولو پراکنده، است، این مشکلی بزرگ از نقطه نظر شرکت های سرمایه داری محسوب می شود. هر اعتصاب، بنا به تجربه، می تواند از اهداف صرفاً «صنفی» خود جلوتر رود و به سرعت خصلت «سیاسی» پیدا کند، منافع سرمایه داری را به چالش بکشد و پیامدهایش برای رژیم و شرکای اقتصادی اش غیرقابل پیش بینی باشد، درحالی که نهادهای سابق رژیم برای جلوگیری از آن - مانند خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار - قابلیت خود را برای این هدف از دست داده اند.

در نتیجه بهترین گزینه رژیم ایجاد تشکل های «زرد» است، و بهترین گزینه برای ایجاد تشکل های «زرد»، گرایش راست جنبش کارگری، چرا

از تشدید تحریم ها بود. آن هایی هم که تصمیم گرفتند پول خود را بیرون نیاورند، دیدند که پول شان در آن جا بلا تکلیف است. نه می توانند به آن اضافه کنند، نه می توانند آن را به خانه ببرند، چرا که طبق قوانین غرب تمام بانک های غربی باید پیوندهای خود را با نظام بانکی ایران قطع کنند».

اقتصاد سرمایه داری ایران که قریب به سه دهه از توسعه باز مانده، زمین بکری برای سرمایه داران بین المللی است: «ایران، به عنوان سومین اقتصاد بزرگ خاورمیانه پس از عربستان سعودی و ترکیه، پتانسیل عظیمی برای رشد دارد، منتها اگر سرمایه گذاری خارجی برای گشودن ثروت بالقوه ای که می تواند با ذخایر عظیم نفتی و گازی آن ایجاد شود، به یاری اش بشتابد» (تلگراف، ۱۹ ژوئیه ۲۰۱۴)

منتها حتی تحریم های کنونی نیز با وجود ایجاد مشکلات سرمایه گذاری در ایران مانع از آن نشد که شرکت های خارجی اوضاع داخل را محک نزنند. به عنوان مثال سال گذشته نمایندگان پژو و رنو در فرانسه که سابقاً همکاری هایی با ایران خودرو و سایپا داشتند، نمایندگان را طی مأموریت به ایران فرستادند، به علاوه شرکت های نفتی «شل و توتال هم نسبت به بازگشت احتمالی به ایران اظهار علاقه کرده اند» (همان).

فضای تشکل یابی در بین کارگران را فراهم کند و در واقع این شرایطی است که جنبش کارگری را هل می دهد به سوی سازماندهی مخفی. در چنین شرایطی، یا کارگران باید متحمل فشارهای بیش از این باشند و یا دست به شورش بزنند، هیچ راه سومی نظیر مذاکره و مصالحه وجود ندارد، چرا که اولاً کارگران نمایندگان بیرون آمده از تشکلات خود را برای مذاکره ندارند و ثانیاً خود حکومت سرمایه داری تاکنون نتوانسته به وضعیتی با فرماندهی مرکزی و قابل اجرا دسترسی پیدا کند. اکنون جناح های مختلف درون حکومت ناچارند برای بقای خود به حول دستورات نهادهای بین المللی سرمایه داری، مانند صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و تا جایی که به جنبش کارگری مربوط می شود، سازمان جهانی کار، دارای یک مرکز فرماندهی قابل قبول شوند که نقداً حسن روحانی به عنوان چهره عامه پسند جناح های حکومتی، نقش رهبری این اوضاع را به دست گرفته است. گام بعدی رژیم ایجاد یک سلسله تغییرات از بالا است و برای این منظور به سراغ گرایش های کارگری که نگاه هایشان به تغییرات از بالا معطوف است، خواهد رفت تا با کمک این گرایش ها، جنبش رو به عصیان کارگری در آتیه

که هم سابقه مبارزاتی برای خود دست و پا کرده، و هم با خود رژیم تداعی نمی شود. از سوی دیگر در ادامه تلاش های رژیم برای از سرگیری و بهبود روابط با سرمایه داری جهانی به ویژه غرب (به خصوص بر سر مسأله هسته ای و همکاری های فعلی در منطقه برای مقابله با داعش) و تطابق خود با برخی از عرف ها و قوانین بین المللی سرمایه داری در حوزه کار، چشم انداز حضور تدریجی «سازمان جهانی کار» (ILO) دور نیست.

« کارگرانی که از هر حق ابتدایی، از جمله و شاید مهمترین آن، حق "تشکل یابی" محروم بوده اند، اساساً در وضعیت متعارفی قرار ندارند که حتی اگر امکانش به وجود آمد، تشکل های صنفی و سیاسی خود را بسازند. شرایط فشار سیستماتیک اقتصادی و سیاسی و سرکوب بی وقفه، اصولاً فضای آماده تشکل یابی های سراسری و علنی را از بین می برد. در این شرایط تنها تشکل هایی که امکان شکل گیری دارند، تشکل های مخفی و غیر قانونی و هسته های کارگری کارخانجات و محلات خواهد بود.

شرایط موجود که رژیم به عمد آن را به وجود آورد تا شانس حیات روزمره خود را افزایش دهد، اساساً شرایطی نیست که بتواند حداقل های

دستور کار قرار گرفته که پروژه اخیر «تشکل سراسری کارگران» و تبلیغات آن در برنامه «صدای امریکا» با حضور چهره ای مانند منصور اسانلو، دقیقاً تجلی آن است.

آن چه مثل روز روشن است، این است که: روابط حسنه بین رژیم سرمایه داری ایران و رژیم سرمایه داری امپریالیست امریکا در تحلیل نهایی پایه آغاز حملات مشترک آن ها بر حقوق سیاسی نقداً محدود و سطح زندگی نقداً فقیرانه کارگران ایران و منطقه خواهد بود. این حملات می توانند آخرین توهومات به ماهیت واقعی رژیم ایران را بشکنند. پس از تحقق توافقات و آغاز همکاری های نزدیک اقتصادی، جمهوری اسلامی مجبور خواهد شد که برای «بازسازی اقتصادی»، فشار و استثمار طبقه کارگر ایران را تشدید، و در عین حال برای کانالیزه کردن اعتراضات آن، خود را با برخی عرف های بین المللی سرمایه داری از جمله «سازمان جهانی کار» تطبیق دهد و تشکلاتی زرد را به وجود آورد.

فعالان کارگری و مارکسیست ها

منتها جنبش کارگری در وضعیتی قرار دارد که می توان آن را «ناموزون» خواند. یعنی از یک طرف شدیدترین فشارهای اقتصادی و سیاسی به کارگران وارد می شود، و از طرف دیگر اعتراضات

را مهار کند» (علیرضا بیانی، «اوضاع سیاسی، ...»)

دیدار چندی پیش مدیر کل «سازمان جهانی کار» با وزیر کار، و بحث و بررسی بازگشایی دفتر این سازمان در تهران، از جمله مواردی بوده است که این چشم انداز را تقویت می کند.

به گزارش خبرگزاری «ایلنا» به تاریخ ۲۳ خرداد ۱۳۹۳، وزیر کار با تأکید بر لزوم ارتقای همکاری میان ایران و ILO، اعلام کرده بود که «بازگشایی دفتر تهران می تواند این روابط را گسترش دهد و ما آمادگی داریم با افتتاح این مرکز در تهران در حوزه آموزش در رابطه با کشورهای جنوب-جنوب، نقش مؤثرتری را ایفا کنیم». به علاوه علی ربیعی، وزیر کار کنونی (و مسئول شاخه کارگری حزب جمهوری اسلامی در دهه شصت و عضو شورای مرکزی خانه کارگر از بدو تأسیس تا امروز) در ادامه از «گای رایدر»، مدیر کل «سازمان جهانی کار» برای سفر به ایران دعوت به عمل آورده بود. این موردی است که ممکن است در آینده اتفاق بیافتد، البته اگر تا آن زمان جمهوری اسلامی سرنگون نشده باشد!

در نتیجه، ایجاد یک تشکل زرد که هم با نهادهای سابق رژیم تداعی نشود و هم بتواند با خود سازمان جهانی کار طرف معامله باشد، در

که به طوری کلی دو گرایش راست و چپ در درون این جنبش وجود دارد.

تا جایی که به گرایش چپ جنبش کارگری بازمی‌گردد (در این جا مقصود فعالین مارکسیست است)، وظیفه اصلی آن‌ها روشن است. مارکس زمانی در مانیفست کمونیست این توضیح را می‌دهد که «هدف فوری و فوری کمونیست‌ها همان هدف همه احزاب پرولتری است: متشکل کردن پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی به وسیله پرولتاریا». این جمع بندی فوق العاده مهم، به همان نسبت که به کرات نقل می‌شود، کمتر درک شده است. در واقع هر فردی با پذیرش این اصل به عنوان استراتژی، به مارکسیست مبدل می‌شود و بدون آن از این مدار خارج خواهد شد؛ هیچ حد وسطی وجود ندارد. هرگونه تاکتیک کمونیست‌ها باید در انسجام دیالکتیکی با همین استراتژی باشد. به همین دلیل، هر فردی، ماهیت «کمونیستی» خود را از دخالتگری در این حوزه اخص می‌گیرد. در نتیجه هر تاکتیکی که به خرج دهد، باید با واسطه یا بی واسطه به این حوزه مرتبط شود.

درحالی که برعکس شاهد بوده ایم طیف «مارکسیست» جنبش کارگری، همین حوزه اصلی

آن‌ها پراکنده و بدون انسجام با سایر مبارزات است. سرکوب سیستماتیک، همه اعتماد به نفس و تجربیاتی را که کارگران چه در مقطع انقلاب ۱۳۵۷ و چه در طول مثلاً همین یک دهه گذشته به دست آورده بودند، از بین برده است. ولی بسیاری از این اعتراضات در شرایط خاص ایران، هرچند پراکنده، بلافاصله ناگزیر به سطح مبارزه سیاسی کشیده می‌شود و خصلت ضد سرمایه داری پیدا می‌کند، و همین موضوع باز شدت اختناق را بیشتر می‌کند. دقیقاً وجود همین فشار و سرکوب است که مجرای ورود انواع گرایش‌ها و انحرافات به درون جنبش کارگری و فعالین کارگری را باز می‌کند.

باید این را در نظر داشت که اعتصابات کنونی و افزایش اعتماد به نفس، امری «موقتی» است و مسأله دقیقاً حفظ، تداوم و ارتقای آن است.

عموماً در این بخش از وظایف «فعالان کارگری» صحبت می‌شود. مبهم و گنگ بودن این مفهوم به عنوان نقطه شروع، دقیقاً پایه ایجاد ابهام در وظایفی است که باید استنتاج کرد. اصولاً «فعالان کارگری» با گرایش‌های مختلف سیاسی شناخته می‌شود (به عنوان مثال یک فعال کارگری می‌تواند فرمیست و سندیکالیست باشد، یا آنارشیست یا یک مارکسیست انقلابی). سنتاً می‌توان گفت

همین طور گرایش های اکونومیستی که مبارزه را به امور صنفی و مطالبات به اصطلاح «حداقلی» محدود می کنند، در بین آن ها رسوخ کرده است. در شرایط که روزانه ده ها و ده ها اعتصاب و اعتراض «غیرقانونی» و جمع های «غیر علنی» شکل می گیرد، مشخصاً تبلیغ چنین سبک کاری، مستقیماً ترمز در برابر جنبش و عقب افتادن از آن است. این تشکل ها و فعالین کارگری به زعم خود درحال مبارزه اند، اما مبارزه آن حتی قادر به حفظ خود آن ها در مقابل سرکوب نبوده است، چه رسد به حفظ کل طبقه کارگر. در واقع آن ها به جای آن که قادر به انتقال اعتماد به نفس به کارگران باشند، مانع آن می شوند. حال بگذریم که این تشکل ها تاچه حد با سنت های انقلابی و در مرکز آن دمکراسی کارگری و درونی بیگانه هستند.

ولی این که چرا چرخش به راست و تمایل به فعالیت های علنی و قانونی و نظایر آن تقویت گردیده، تنها به عامل سرکوب بازمی گردد. بلکه در آن واحد نتیجه نبود سازماندهی انقلابی و ظرف و تشکیلاتی اخص در تقابل با این سرکوب و خنثی کردن آن نیز بوده است. تشکل «مستقل» کارگری یک مطالبه اساسی جنبش کارگری بوده و هست. در گذشته دیدیم که

را خالی می گذارد و هویت خود را با دخالتگری در سایر حوزه ها تأمین می کند. درست همان طور که برخی هویت «مارکسیستی» خود را اساساً از نقد و تقابل نظری صرف با «لیبرال» ها تعریف می کنند، برخی دیگر نیز این هویت را از فعالیت عملی در بخش هایی می گیرند که اصولاً اگر مارکسیست ها در آن هم نباشند، قدر مسلم نیروهای دیگری هم هستند که آن حوزه را پر کنند.

تشکل ها و کمیته های فراوانی بودند که طی مقطعی خاص (مثلاً اواسط دهه ۱۳۸۰) حول اهداف از پیش تعیین شده ای شکل گرفته بودند و درحال حاضر تنها نامی از آن ها باقی مانده است. منتها در طی سال های گذشته نه فقط از انجام وظایف تعریف شده خود ناتوان بودند، بلکه امروز به دلیل همین وضعیت تنها به دنبال حفظ بقای خود به هر شکل ممکن هستند. یعنی چون در گذشته هزینه هایی پرداخت کرده و چیزی را شکل داده اند، به هر نحو ممکن باید آن را حفظ کنند. در واقع بسیاری از این تشکلات وسیله ای بودند برای رسیدن به یک هدف مشخص. ولی اکنون همان هدف دارد قربانی وسیله می شود. به این ترتیب است که گرایش های رفرمیستی و مبلغ فعالیت «علنی» و درچارچوب «قانونی» و

اما اصولاً این مارکسیست‌ها نیستند که باید به جای کارگران «تشکل مستقل» یا سندیکا بسازند و سپس آن‌ها را دعوت به عضویت کنند؛ وظیفهٔ طیف مارکسیست جنبش کارگری این است که خود را سازمان دهد؛ در غیر این صورت این یک تناقض آشکار است که چگونه یک نیروی سازمان نیافته، خود می‌خواهد دیگری را سازمان دهد. در گذشته، شاهد این جایجایی حوزه‌های کار و وظایف بوده ایم. به این معنا که خود کارگران بعضاً چندان به دنبال ایجاد تشکل‌های خود نبوده‌اند، در عوض مارکسیست‌ها تلاش داشته‌اند این حوزه را پرکنند. تاجایی که به عموم کارگران برمی‌گردد، این حق دمکراتیک آن‌هاست که هر تشکلی می‌خواهند ایجاد کنند (هرچند مارکسیست‌ها «استقلال» این تشکل را یادآوری می‌کنند و ضمناً آن را به عنوان ظرف مبارزهٔ ضد سرمایه‌داری پیشنهاد نمی‌کنند). چنان چه بخشی از فعالین پیشروی کارگری خود به این نتیجه رسیدند و فرایند آن را آغاز کردند، و چنان چه از مارکسیست‌های درگیر فعالیت درخواست کمک کنند، آن‌ها هم باید با هر آن چه در توان دارند در این پروسه دخالتگری کنند (از گذشته تاکنون نمونه‌هایی از این دخالتگری در قالب تهیهٔ مطالب تئوریک مرتبط با پیش بردن جنبش، جمع‌آوری حمایت‌های بین‌المللی، کمک‌های

چگونه تلاش برای یک تشکل مستقل صنفی، به دلیل سرکوب و ممانعت حاکمیت، منجر به واکنش تدافعی شد و مبارزه به ناچار از سطح صنفی، به مبارزهٔ سیاسی و ضد سرمایه‌داری ارتقا یافت. چرا که شرایط سرمایه‌داری استبدادی ایران غیرمتعارف و بی‌شبهت با کشورهای بورژوا-دمکراتیک پیشرفته است. در نتیجه مطالبه‌ای که تحقق آن حتی نیازمند عبور از چارچوب‌های سرمایه‌داری هم نباشد، به شدت سرکوب می‌شود. اصولاً در چنین نظامی، رژیم هیچ چیزی را خارج از مدار خود تحمل نمی‌کند و به دلیل حساسیت روی جنبش کارگری، درجهٔ سرکوب خود را در این حوزه چند برابر می‌کند. در نتیجه وقتی سندیکا، هرچند به عنوان یک نهاد صنفی و ماهیتاً رفرمیست به عنوان ابزار چانه‌زنی در چارچوب سیستم سرمایه‌داری، می‌خواهد شکل می‌گیرد، با ممانعت نظام رو به رو خواهد شد و همین موضوع مبارزهٔ سیاسی (از دست زدن به اعتصاب تا سپس اضافه شدن مطالبهٔ آزادی رهبران زندانی و غیره) را به آن تحمیل خواهد کرد. از درون این فرایند، فعالین این حوزه به آگاهی ضد سرمایه‌داری نیز خواهند رسید. این اتفاقی است که دقیقاً در گذشته و تجربه‌ای بسیار غنی مانند اعتصاب سندیکای شرکت واحد رخ داد.

سندیکا و تشکل‌ها و کمیته‌های متنوع سرمایه‌گذاری کردند تا در واقع اعتبار و موجودیت خود را از آن‌ها بگیرند. به همین دلیل با بحران تشکلات کارگری، آن‌هم نیز در بحران اعتبار غوطه‌خوردند.

این ستون فقرات و آن ظرف اخصی که بتواند از سطح آگاهی موجود کارگران آغاز کند و با اتخاذ تاکتیک‌ها و مطالبات مشخص، حلقه واسطی برای ارتقای آن به سطح بالاتر و انقلابی ایجاد کند؛ آگاهی موجود را در برابر انواع انحرافات حفظ کند؛ چکیده مبارزات و دخالتگری‌های خود و دیگر تشکلات را همراه با تجربیات بین‌المللی جنبش کارگری تئوریزه کند و به عنوان خط رهبری به درون جنبش ببرد (به خصوص در دوره‌های رکود و انفعال)، دقیقاً «حزب پیش‌تاز انقلابی» است؛ یعنی سازمانی که اولاً بنا به تجربه انقلاب اکتبر توانست یک «انقلاب» موفق را سازمان بدهد و تاکنون بدیل دیگری که در عمل محک خورده باشد مقابلش مطرح نگردیده، و ثانیاً در شرایط کنونی با وجود حضور یک دوجین احزاب بی‌ربط، کاریکاتورمانند و قییم‌مآب، وجود ندارد و بنابراین باید ساخته شود.

بنابراین تاجایی که به گرایش‌های مارکسیستی و انقلابی در جنبش کارگری مربوط می‌شود،

مالی، دفاع از فعالین زندانی، شرکت در اعتصاب و غیره، وجود داشته است). اما از آن‌جا که هیچ تضمینی برای حفظ این آگاهی ضد سرمایه‌داری در بلندمدت وجود ندارد، و نهایتاً سرکوب و تزریق آگاهی وارونه و کاذب از طرف حاکمیت به درون، آن را از بین خواهد برد، در نتیجه وظیفه اصلی و اخص مارکسیست‌ها و هدف آن‌ها از این نوع «دخالتگری»، ایجاد یک ستون فقرات برای حفظ این اتحادیه‌ها و تشکل‌ها (که شاید بتوانند چند سال دوام بیاورند، ولی دیر یا زود متلاشی می‌شوند) خواهد بود.

در همان مقطع کمیته‌های مختلفی در جهت کمک به این فرایند تشکیل شد که زحمات آن‌ها قابل قدردانی نیز هست. اما این به تنهایی کافی نبود. به این دلیل که تشکل کارگری و آگاهی ضد سرمایه‌داری نمی‌توانست و نمی‌تواند بدون ظرفی که ستون فقرات آن باشد، در مقابل سرکوب حاکمیت، چه به شکل فیزیکی و چه ایدئولوژیک، دوام بیاورد و این دقیقاً منشأ و توضیح دهنده بحران فعلی سندیکالیسم و تشکل‌های موجود در ایران است. بسیاری از جریان‌ها و گرایش‌هایی که نقداً خود را مارکسیست می‌دانستند، به جای تلاش در جهت ایجاد این ستون فقرات، در واقع تمام هست و نیست خود را در

شکست خود در توافقات را پیروزی جا می زند؛ موضوعات و مسائل اجتماعی نظیر اسیدپاشی و غیره را به راحتی به حاشیه می فرستد؛ با تبلیغات حساب شده، قاسم سلیمانی ها را برای کسانی به قهرمانان ملی تبدیل می کند که تا قبل از آن «تفکر داعشی» خود رژیم را زیر سؤال می بردند؛ اهمیت ظرفی که قادر به حفظ این آگاهی باشد، در چنین مواردی آشکار می شود).

چنین حزبی نه با «عموم» کارگران، بلکه تنها با بخشی «پیشرو» از آن، آن هم پیشروانی که به آگاهی ضد سرمایه داری و یا سوسیالیستی رسیده اند رو به رو است (برخلاف تشکل هایی کارگری که مدام از ضرورت ارتباط با «بدنه» کارگری» و «طبقه کارگر» صحبت می کنند، اما اولاً فراموش می کنند که در درون خود این طبقه، گرایش های مختلف چپ و راست وجود دارد، و ثانیاً توضیح نمی دهند که این ارتباط چگونه و با چه واسطه ای باید باشد)؛

در چنین حزبی، کارگران پیشرو و روشنفکران انقلابی حول یک «برنامه» دور هم جمع می شوند (نه حول یک «شخصیت»، یا «اساسنامه» و کوهی از تبصره و ماده که تدوین آن بخش اعظم حیات این تشکل ها را به خود اختصاص داده است)؛

وظیفه اخص آن ها که اصولاً ماهیت شان را در مقابل سایر «فعالین کارگری» تعریف می کند، تدارک دیدن برای ایجاد نطفه های اولیه چنین حزبی است و در نتیجه هرگونه دخالتگری آن ها در هر حوزه ای و در هر سطحی، باید مستقیم یا غیر مستقیم به همین استراتژی متصل باشد. در غیر این صورت بنا به تجارب گذشته، هر دخالتی خارج از این حوزه خُرده کاری، اتلاف وقت و انرژی و سرگردانی محسوب می شود؛ متأسفانه تدارک برای ایجاد نطفه های اولیه چنین حزبی، همان حوزه اصلی پیش روی مارکسیست ها بوده و هست که سال هاست روی زمین مانده و بخش عمده ای از شکست ها و از دست دادن فرصت های تاریخی را رقم زده است (به عنوان تنها یک نمونه، دیدیم که چگونه مردمی که دو سال تمام به دنبال انتخابات ۸۸ در خیابان ها درگیر مبارزه بودند و سطح آگاهی موجود آنان هم از «تظاهرات سکوت» به سرنگون طلبی و تقابل مستقیم با رژیم کشیده شد، طی دو سال بعدی رفته رفته آرام شدند و حتی در انتخابات ۹۲ شرکت کردند. یعنی یک پتانسیل و آگاهی عظیم اجتماعی به دست آمده طی دو سال، ظرف دو سال بعدی به راحتی از طریق رژیم و مکانیسم های آن خنثی گردید. یا امروز نیز می بینیم که دستگاه تبلیغات ایدئولوژیک حکومت تا چه حد قوی است که

فعالیت و جلوگیری از انشعاب (برخلاف شکل‌هایی بروکراتیک، که اختلاف‌های فردی و بانندی «درونی»، در «بیرون» به خود جنبه «سیاسی» می‌دهد، و همه کشمکش‌ها بر سر جایگاه و امتیاز است)؛

چنین حزبی به سطح ملی محدود نمی‌ماند، بلکه متحدین خود را در اقصی نقاط دنیا پیدا و به آن‌ها اتکا می‌کند؛ چنین حزبی بر مبنای «دخالگری» روزمره می‌تواند اعتبار پیدا کند.

در نتیجه تدارک برای ایجاد چنین حزبی، حوزه‌ای خاص دخالگری مارکسیست‌ها و در دستور روز آن‌ها است.

برای ایجاد چنین حزبی، به دوره‌ای از تدارکات نیاز است. برای آن که مسیر عمومی این تدارک را تشخیص بدهیم، باید توجه داشته باشیم که تمامی اعتراضات خودانگیخته تاکنونی کارگران، به حق موتور محرکه جنبش بوده‌اند. وجود این اعتراضات و اعتصابات نشان می‌دهد که شماری از کارگران در تقابل با حملات سرمایه‌داری (از قبیل کاهش دستمزد، عدم پرداخت دستمزدهای معوقه، سیاست خصوصی‌سازی و کوچک‌سازی، طرح استاد-شاگردی و غیره)، به «اعتصاب» فکر می‌کنند و آن را بدون مشخص بودن رهبران

محتوای این «برنامه» را- که با مشارکت خود کارگران پیشرو تدوین می‌شود، در مبارزه محکم می‌خورد و همواره در حال تغییر و تکمیل است- مطالباتی شکل می‌دهد که بین سطح آگاهی فعلی جنبش و آگاهی سوسیالیستی و ضد سرمایه‌داری پُل می‌زند (برخلاف شکل‌هایی که خواه ناخواه به بهانه عدم آمادگی کارگران، مبارزه را به دو فاز تقسیم می‌کنند، و بهبود وضعیت عمومی طبقه کارگر از طریق دسترسی به برخی مطالباتی «حداقلی» و رفرم‌ها را شرط لازم و مقدم بر ورود به فاز بعدی می‌دانند و در نتیجه به زعم خود «فعالاً» وارد مبارزه سیاسی نمی‌شوند، درحالی که مبارزات جاری بارها نشان داده است که چنین تمایزی بین مطالبات وجود ندارد و هر مطالبه‌به-اصطلاح «حداقلی» بالقوه آماده است که «حداکثری» هم باشد)؛

چنین حزبی به شکل مخفی سازمان می‌یابد (برخلاف شکل‌هایی که تلاش کردند تا با فعالیت علنی و قانونی، ضربه‌پذیری خود را کاهش دهند، اما بالعکس آسان‌تر در دسترس سرکوب قرار گرفتند)؛

در چنین حزبی، رعایت دمکراسی درونی و به رسمیت شناختن حق گرایش سیاسی یک اصل است و برخلاف تصور بسیاری ضامن تداوم

نظری می رود، و این دو حوزه را به موازات هم انجام می دهد؛ تمام هنر این هسته، تداوم این فعالیت ها در شرایط بسته و خفقان است (به عنوان مثال چنین هسته هایی هستند که در شرایط انتخابات، به عنوان تاکتیک «تحریم فعال»، پوستر یک کارگر زندانی را به عنوان کاندید خود در سطح شهر توزیع می کنند تا هم غیردمکراتیک بودن انتخابات را به دلیل زندانی بودن کاندید خود نشان دهند و هم از این فرصت برای دفاع از کارگر زندانی و خانواده او بهره برداری کنند؛ چنین هسته هایی هستند که در یک تظاهرات، به شعارها و مطالبات جهت می دهند؛ بر مبنای دخالتگری، با فعالین دیگر آشنا می شوند و با انتقال تجربیات خود، آنان را می سازند؛ در هر رویدادی، به موقع ترین و صحیح ترین مواضع و دخالتگری را دارند و غیره)

چنان چه این کمیته ها یا هسته ها در سطح محلات کارگری، کارخانجات و محیط های کار ایجاد گردند، در قدم بعدی برای ارتباط با یک دیگر، انتقال تجربیات یا هماهنگی برخی اقدامات مشترک، به ارگانی سازمانده نیاز دارند که چنین وظیفه ای را یک «نشریه» (بولتن درونی) می تواند به عهده بگیرد. از طریق این نشریه، بحث های نظری، انتقال تجربیات، هماهنگی برای

عملی اعتصاب، سازمان می دهند. یعنی در یک کلام جمع های مخفی خود را که می توان «کمیته های عمل مخفی» خواند دارند. مواردی هم که در آن سازماندهگان اصلی شناسایی شده اند، به آن ها نشان داده است که ناگزیر باید افراد سازمانده خود را مخفی نگاه دارند، چرا که رژیم در واقع تلاش می کند با جدا کردن سر از بدنه، هر حرکتی را به راحتی سردرگم و سپس سرکوب کند. اما بخش پیشروی طبقه کارگر، یعنی کسانی که نقداً به آگاهی ضد سرمایه داری و حتی سوسیالیستی رسیده اند نیز باید کمیته های اخص خود، یعنی «کمیته های عمل مخفی سوسیالیستی» (یا هسته های مخفی سوسیالیستی) را داشته باشند.

یک هسته مخفی سوسیالیستی با توان و نیروی اندک، در واقع صرفاً نیرویی پیشرو به شمار می رود که قرار است در همه رویدادها، جلوتر از همه، بهترین دخالتگری را در سطح نظری و عملی داشته باشد. چنین هسته ای، به دیگران الگوی پیشنهادی یا خطوط و مواضع را نشان می دهد. در هر حرکتی به ازای هر یک گامی که کارگران برمی دارند، چندین گام جلوتر را در نظر دارد. چنین هسته ای بنا به دخالتگری های خود و موضوعاتی که با آن رو به رو می شود، به سراغ مطالعه

که بتواند برای آن‌ها مصونیت ایجاد کند، نهایتاً در خود پارلمان حل می‌شوند). شرایط ایران به قدری انفجاری است که اگر مارکسیست‌ها توان خود را در سایر حوزه‌های فرعی بگذارند و حتی چیزی شکل دهند، دیر یا زود با موقعیت‌های حادی در متن مبارزه رو به رو خواهند شد که طی آن خود جنبش فرسنگ‌ها از آن‌ها تا به آن مقطع ساخته‌اند، فراتر خواهد رفت و در نتیجه هر آن‌چه که در این حوزه‌ها شکل گرفته باشد، کارایی خود را از دست خواهد داد. اصولاً در شرایط فعلی مرزبندی بین گرایش انقلابی و گرایش رفرمیست جنبش، بیش از پیش روشن شده است، و باید یک بار برای همیشه یک تعیین تکلیف صورت بگیرد. در نتیجه با نهایت صراحت باید گفت که اصولاً بخشی از فرایند «مارکسیست» شدن یک فرد، پی بردن به ضرورت کار جمعی در یک تشکیلات انقلابی است، و در شرایط نبود این تشکیلات، باید به عنوان وظیفه اصلی ساخته شود. در این میان بالعکس شاهدیم که برخی، «استقلال» خود را در برابر «کار جمعی و گروهی» تعریف می‌کنند. این برداشت از «استقلال»، کاملاً وارونه است و خود این مفهوم را از محتوا خالی می‌کند. هر فردی که به نظریاتی دست یافته، ناگزیر باید از آن دفاع کند و این کار را لابد برای متقاعد ساختن دیگران

فعالیت‌های مشترک و غیره صورت می‌گیرد. تنها کافی است چنین ارتباطی شکل گرفته و تثبیت شده باشد، تا در شرایط گشایش (یعنی بروز اعتراضات گسترده و غیره) بتوان اعتراضات را سازماندهی کرد. از درون چنین پروسه‌ای است که می‌توان نطفه‌های اولیه «حزب پیشتاز انقلابی» را برای انجام وظایف و تکالیف فوق‌به‌وجود آورد.

تدارک برای رسیدن به این هدف، دقیقاً همان حوزه‌ی اخص مارکسیستی است که هم احزاب بی‌ربط نقداً موجود و هم رفرمیست‌های «سوسیالیست» از آن متواری هستند. هرچند مطالبه‌ی تشکل مستقل، یک مطالبه‌ی کلیدی است، اما همان‌طور که اشاره شد، نه وظیفه‌ی مارکسیست‌هاست و نه نسبت به فرایند تدارک حزب پیشتاز انقلابی تقدم یا تأخر دارد. حتی حفظ استقلال یک تشکل نیز نهایتاً نیاز به چنین ستون فقراتی دارد؛ در آتیه دخالتگری در میان پایه‌های تشکلات زرد هم به همین نقطه اتکا و مرجع نیاز دارد، چرا که بدون آن، یک نیروی مارکسیست انقلابی، خود به راحتی در چنین تشکل‌هایی حل می‌شود (مانند نیروهای مارکسیستی که در اروپا به منظور دخالتگری و استفاده از تریبون وارد پارلمان می‌شوند، ولی درست به دلیل نبود ظرفی

شرایطی که آن‌ها به طور پراکنده مبارزه می‌کنند و ابزار متحد شدن ندارند. و مهم‌تر از همه، در شرایطی که آن‌ها فاقد رهبری انقلابی می‌باشند، ایده اتحاد عمل کارگری به حول مطالبات مشترک بین فعالین و پیشروان کارگری می‌تواند اقدامی مؤثر جهت بازگرداندن اعتماد به نفس به کارگران باشد. از درون این اتحاد عمل‌ها، نطفه‌های جدیدی در جهت سازماندهی انقلابی شکل خواهد گرفت. روش مبارزه متحد آزمایش می‌شود، قدرت کارگری خود را بروز خواهد داد و موارد متعدد دیگری که هر کدام می‌تواند کمکی به پیشبرد قدم‌هایی به جلو برای کل طبقه کارگر باشد، و به علاوه فعالین درجه دوری یا نزدیکی نسبت به یکدیگر را درک می‌کنند، متحدین خود را پیدا می‌کنند، و خلاصه زمینه‌ای برای همکاری‌های نزدیک‌تر و اخص‌اتی میان نیروهایی که چشم‌انداز و نظریات یکسانی دارند ایجاد می‌شود، که این امر از زاویه مسائلی که در بالا اشاره شد اهمیت خاص خود را دارد.

۱۹ فروردین ۱۳۹۴

و پیدا کردن سایر افراد همفکر انجام می‌دهد. چنان‌چه این هدف تأمین شود، منطقاً از این نقطه به بعد باید یک کار مشترک «گروهی» صورت بگیرد.

در آخر این هم باید اشاره شود که در شرایط افتراق و ضعف‌های درونی جنبش، ضرورت «اتحاد عمل» بیش از پیش برجسته می‌شود. به این معنا که در شرایط ضعف گرایش‌های مختلف جنبش چپ و کارگری، می‌توان حول مطالبات مشترکی که مورد توافق همه هست، دست به اتحاد عمل زد. بنابراین روشن است که اتحاد عمل با اتحاد نظری یا وحدت به طور اعم متفاوت است؛ اتحاد عمل، عموماً یک تاکتیک موقتی متناسب با این شرایط است. به عنوان مثال هیچ‌یک از گرایش‌های موجود جنبش کارگری، نمی‌تواند با مسأله دفاع از فعالین کارگری زندانی اختلافی داشته باشد و هیچ‌یک نیز توانایی کافی برای عملی کردن آن به شکل مؤثر را در اختیار ندارد. در این حالت هر یک از گرایش‌ها می‌توانند ضمن استقلال خود، نیرو، توان و امکانات‌شان را حول این مطالبه با دیگران به اشتراک بگذارند تا نهایتاً این پروسه بتواند یک تأثیر ملموس داشته باشد. در شرایطی که کارگران اجازه تشکیل تشکلات مورد نیاز خود را ندارند، در

فارغ از تجربیات بسیار جالب ایشان، من هم به سهم خود نکات و ملاحظاتی در این بحث داشتم که به علت پراکندگی سعی کردم آن را در فرصت دیگری به شکل مکتوب و با انسجام و فشردگی بیشتری مطرح کنم. در ارتباط با این مسائل، محور بحث من موارد زیر بود که در ادامه می آید و جنبه هایی از آن در مطالب دیگری با دقت بیش تر بحث خواهد شد:

پیش زمینه تاریخی

از زاویه جنبش کارگری، وضعیت کنونی پس از انتخابات ریاست جمهوری ۹۲ با دوره قبل از آن اختلافاتی کیفی دارد که از نقطه نظر ترسیم چشم انداز بلندمدت و تعیین وظایف کنونی اهمیت پیدا می کند.

برای این منظور مقدماً باید به یاد داشت که رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی ایران که با درهم شکستن انقلاب ۵۷ به عنوان یک نیروی ضد انقلابی خود را تثبیت کرده بود، از ابتدا دارای تناقضی اساسی در درون خود بوده که تا به امروز نیز حل نگشته است. تناقض اساسی این رژیم، از ذات خود آن سرچشمه می گیرد. جمهوری اسلامی هرگز یک نظام سرمایه داری متعارف، مشابه با آن چه در کشورهای سرمایه داری غربی مشاهده می کنیم، نبوده است (به این معنا که

وضعیت کنونی جنبش کارگری، چشم اندازها و وظایف مارکسیست های انقلابی



مدتی قبل یکی از رفقای گرمی بنا به تجربیات اخیر و دخالتگری های خود در زمینه سازماندهی کارگری در یکی از کارخانه های ایران، این مسائل مهم را مطرح نمود که آیا چشم انداز جنبش کارگری در دوره بعد از انتخابات ریاست جمهوری ۹۲ به نسبت گذشته تغییراتی داشته است یا خیر؛ و اگر پاسخ مثبت است، وظایف «فعالین کارگری» به طور اعم و گرایش های «مارکسیستی» به طور اخص با توجه به این چشم انداز چه هست یا می تواند باشد. آیا وظیفه ایجاد حزب پیشتاز انقلابی (یا حزب کارگران سوسیالیست) با ایجاد تشکل های مستقل تداخل و یا حتی تقابل پیدا می کند؟ و به علاوه آیا تعیین یک هدف معین، به معنای قطع همکاری و ارتباط با سایر گرایش های موجود است؟

داری» آن را تقبیح کند). با این وجود، جناح موسوم به «اصولگرا» (یا «اقتدارگرا») سنتاً در سطح سیاسی اختلافات و منازعاتی با غرب برای کسب امتیاز داشته است، در حالی که جناح «اصلاح طلب» شدیداً خواستار آن بوده که جمهوری اسلامی خود را با معیارهای نظام های سرمایه داری غربی همسو کند و تا حدّ امکان این «منازعات» را کاهش دهد. در واقع این گرایش دوم بسیار سریع تر متوجه شده است که بقای رژیم جمهوری اسلامی در مسیر ادغام بیشتر در سرمایه داری جهانی و تبعیت از عرف های بین المللی آن در زمینه های مختلف نهفته است.

این تناقض و دوگانگی بر اساس وضعیّت عینی و ذات متناقض رژیم سرمایه داری -اسلامی همواره ظاهر گشته است. برای نمونه از روزهای نخستین انقلاب، نمایندگی گرایش اوّل را خمینی -بهشتی بر عهده گرفتند، و نمایندگی جناح «معتدل» و متعارف با عرف های بین المللی را بازرگان -یزدی (جالب است که اخیراً در میان هزاران پیام دیپلماتیک محرمانه‌ای که «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» پس از اشغال سفارت امریکا در تهران به عنوان مدارک «توطئه‌های شیطان بزرگ علیه انقلاب» منتشر کردند، گزارش بسیار

سرمایه داری در کشورهای نظیر ایران، به لحاظ تاریخی اصولاً نه محصول نبرد طبقاتی با نیروهای کهنه پیشاسرمایه داری، بلکه محصول نفوذ امپریالیسم بوده و به این اعتبار از بیرون و بالا حُفنه شده است؛ به عبارت دیگر در عصر امپریالیسم، اصولاً انباشت اولیه و ورود به مناسبت سرمایه داری به دلیل ادغام شدن دیر هنگام این گونه کشورها در بازار جهانی سرمایه داری، نمی توانسته است دینامیسم مستقل خود را داشته باشد، بلکه این فرایند با ورود امپریالیسم مختل شده و حالت دفرمه پیدا کرده است. به همین دلیل اصولاً بورژوازی در این کشورها فاقد سنت تاریخی مبارزاتی، و فارغ از جناح های مختلف خود کاملاً مرتجع و علیل است، که این موضوع اصولاً در تعیین استراتژی انقلاب آتی ایران بسیار اهمیت پیدا می کند. این مورد در جای دیگری به تفصیل بحث شده است). رژیم نظامی -سلطنتی شاه، در واقع جای خود را به یک ساختار اقتصادی -اجتماعی متناقض داد که در درون خود دو گرایش عمده و اصلی را، با دو رویکرد به ظاهر متمایز نسبت به سیاست اقتصادی و روابط بین المللی جای می داد. جالب است که منطبق هر دو گرایش «متعارض»، در تحلیل نهایی سرمایه داری است (ولو این که یکی با قرار گرفتن در پشت «اقتصاد اسلامی» یا انتقاد به «سرمایه

متفاوت از انتخابات پیشین بود و اهمیت ویژه ای داشت؛ در این مقطع بحران رژیم در دو سطح «داخلی» و «بین المللی» شدت گرفته بود و انتخابات در واقع آخرین فرصت رژیم برای غلبه موقت و برون رفت از این بحران ها به شمار می رفت. از زاویه بین المللی، رژیم با تأثیرات دور جدید تحریم ها این بار با محوریت صنایع نفت و پتروشیمی (یعنی تکیه گاه اصلی و حیاتی درآمد خود) و همین طور بانک مرکزی؛ درگذشت چاوز در ونزوئلا و ابهام در تداوم سیاست خارجی او نسبت به جمهوری اسلامی در حکومت بعدی و تضعیف پایه رژیم در امریکای لاتین به عنوان یکی از متحدین جهانی خود؛ و مهم تر از همه وضعیت حاد و احتمال سقوط رژیم اسد به عنوان مهم ترین متحد استراتژیک خود در منطقه، رو به رو بود؛ از زاویه داخلی، شکاف های درونی رژیم شدت گرفته بود؛ خامنه ای و حلقه وابسته به آن که به تازگی «جریان فتنه» را در دفاع از ریاست جمهوری احمدی نژاد عقب زده بود، این بار مجبور بود که همین متحد سابق خود را هم به عنوان «جریان انحرافی» از دور خارج کند، و این اشتباهات ممتد محاسباتی، بیش از هر چیزی خود خامنه ای را در موقعیت بدی در مقابل پایه هایش قرار داده بود. به علاوه حاکمیت می دانست که به دنبال جو نارضایتی و بی اعتمادی عمومی

کوتاهی وجود دارد که دفتر سازمان اطلاعات مرکزی امریکا (سیا) حدود دو ماه و نیم پیش از واقعه گروگان گیری ۱۳ آبان، از داخل سفارت به مقر مرکزی سیا در «لنگلی ویرجینیا» فرستاده بود. این سند نیم صفحه‌ای، به فردی اشاره می کند که روز ۳۱ مرداد ۱۳۵۸ در دفتر نخست وزیری به دیدار مهدی بازرگان و مقامات ارشد دولت موقت می‌رود. بعدها معلوم شد که او یکی از مهم‌ترین مقامات سیا در امور خاورمیانه بوده که با هماهنگی کامل وزارت خارجه امریکا و اطلاع کاخ سفید به تهران اعزام شده بود تا سنگ بنای یک روند همکاری اطلاعاتی استراتژیک را با مقامات رژیم نوپا بگذارد. این مأمور ارشد سیا در دوران اقامت چند روزه اش در تهران به ملاقات محمد بهشتی، نایب رئیس مجلس خبرنگان قانون اساسی و دبیرکل حزب جمهوری اسلامی (نیز می‌رود).

این دو گرایش بنیادی، از ابتدای استقرار رژیم تاکنون وجود داشته و هربار بسته به شرایط عمومی، یکی بر دیگری غالب می شده است. این مورد را به وضوح می توان در انتخابات اخیر ریاست جمهوری مشاهده کرد.

انتخابات ریاست جمهوری ۹۲ و موقعیت جمهوری اسلامی در آن مقطع از چندین وجه،

رفسنجانی، به وضوح اهمیت حضور این چهره (و در واقع باید گفت خطّ مشی محافظه کارانه او) را برای آن ها، نشان می داد. به عنوان نمونه جان کری، انتخابات را به دلیل عدم حضور رفسنجانی «غیردمکراتیک» خواند و از وی حمایت کرد.

در نتیجه به مهره هایی نیاز بود که بتوانند چنین شروطی را تأمین کنند. روحانی، محصول چنین نیازی بود. روحانی -کسی که هم نماینده خامنه ای در شورای عالی امنیت ملی بوده و هم مورد تأیید شخص رفسنجانی قرار داشته و در گذشته نیز رئیس تیم هسته ای مذاکره کننده با آلمان، فرانسه و بریتانیا بوده است -گزینه ای بود که هم می توانست به دلیل سوابق خود جناح های مختلف درون رژیم و طرف غربی را راضی کند و هم با اشاراتی به برخی مطالبات دمکراتیک عمومی جامعه (از امنیت زنان در جامعه گرفته تا حل مسأله فرسایشی هسته ای و رفع خطر «حمله نظامی») چهره ای به اصطلاح «معتدل» از خود نشان دهد که اعتراضات را به نفع شرکت در انتخابات خنثی کند. این دقیقاً همان سناریویی است که نهایتاً رخ داد، و متأسفانه جمهوری اسلامی پیروز اصلی آن بود، نه طیفی از «چپ»

جامعه پس از اعتراضات ۸۸، مشارکت در انتخابات پیش روی آن با چالش جدی رو به رو است.

در وضعیت خاص انتخابات ۹۲، تنها همین گرایش دوم بود که می توانست موقتاً بر هر دو بحران غلبه کند. حاکمیت و در مرکز آن باند خامنه ای، مجبور بود برای مهندسی و مدیریت بحران خود (آن هم با بهره گیری از نبود یک خط رهبری انقلابی و رادیکال در جامعه)، مهره ای را به عنوان نماینده این گرایش رو کند که اولاً مورد پذیرش غرب و طرف سازش و مماشات با آن ها باشد؛ و ثانیاً بتواند اعتراضات موجود در جامعه به دنبال انتخابات قبلی را به سوی صندوق های رأی کانالیزه کند؛ و ثالثاً مورد قبول و اجماع-ولو موقت- جناح های رقیب درون حکومت قرار بگیرد.

رفسنجانی با خط سیاسی همیشگی خود، به عنوان نماینده این گرایش، چنین گزینه ای محسوب می شد؛ ولی حضور و انتخاب رفسنجانی به دلیل کارنامه قبلش اش، خود منجر به ریزش پایه های تندرو و افراطی اطراف خامنه ای می شد. چرا که هرگونه حرکت یا چرخش سیاست خامنه ای، پیش از هر چیز به یک آماده سازی روانی و ذهنی در میان پایه هایش نیازمند است. برخورد غرب بلافاصله پس از اعلام ردّ صلاحیت

رژیم جمهوری اسلامی، برای روی پا ایستادن خود مجبور است شرایط را برای ورود سرمایه همواره کند. اما طرف سرمایه گذار، اصولاً به یک چیز اهمیت می دهد و آن تضمین امنیت سرمایه و سودآوری بالای آن است. در جایی مانند ایران که تقریباً همه روزه شاهد اعتراض و اعتصابات، ولو پراکنده، است، این مشکلی بزرگ از نقطه نظر شرکت های سرمایه داری محسوب می شود. هر اعتصاب، بنا به تجربه، می تواند از اهداف صرفاً «صنفی» خود را جلوتر رود و به سرعت خصلت «سیاسی» پیدا کند و پیامدهایش برای رژیم غیرقابل پیش بینی باشد، درحالی که نهادهای سابق رژیم برای جلوگیری از آن - مانند خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار - قابلیت خود را برای این هدف از دست داده اند.

در نتیجه بهترین گزینه رژیم برای ایجاد تشکل های «زرد»، گرایش راست جنبش کارگری است که هم سابقه مبارزاتی برای خود دست و پا کرده، و هم با خود رژیم تداعی نمی شود. از سوی دیگر در ادامه تلاش های رژیم برای از سرگیری و بهبود روابط با سرمایه داری جهانی به ویژه غرب (به خصوص بر سر مسأله هسته ای و همکاری های فعلی در منطقه برای مقابله با داعش) و تطابق خود با برخی از عرف ها و قوانین بین

که به زعم خود «به طور تاکتیکی» در آن شرکت کرده بود.

انتخابات ۹۲ و تحولات جنبش کارگری

روی کار آمدن روحانی که یک «عقب نشینی تاکتیکی» بود از سوی رژیم تحت شرایط فشار بحران های داخلی و خارجی خود، دقیقاً همراه شد با پیشروی جنبش کارگری و متعاقباً بازگشت درجه ای از اعتماد به نفس و روحیه طبقاتی به سایر اقشار مردم و به ویژه جنبش کارگری.

مبارزات و اعتصابات کارگری تا پیش از روی کار آمدن روحانی نیز وجود داشتند (که تنها یکی از نمونه های چشمگیر آن، اعتراضات کیان تایر - لاستیک البرز - تا سرحد بستن جاده و ممانعت از ورود کارفرما بود). ولی فقط طی چند ماه گذشته ما شاهد افزایش چشمگیر شمار و فراوانی اعتراضات و اعتصابات کارگری بودیم؛ اعتراض ۵ هزار نفر در بافق؛ اعتراضات، اعتصابات و تحصن در معدن چادرملو، معدن کوشک، پلی اکریل اصفهان، کاشی گیلانا، هفت تپه و واگن پارس، اعتراضات معلمان و اخیراً اعتصاب گسترده و تاکنون موفق «ایران خودرو» از نمونه های آن هستند.

دستور کار قرار گرفته که پروژه «تسکل سراسری کارگران» دقیقاً تجلی آن است.

آن چه مثل روز روشن است، این است که: روابط حسنه بین رژیم سرمایه داری ایران و رژیم سرمایه داری امپریالیست امریکا پایه آغاز حملات مشترک آن ها بر حقوق سیاسی نقداً محدود و سطح زندگی نقداً فقیرانه کارگران ایران و منطقه خواهد بود. این حملات می تواند آخرین توهومات به ماهیت واقعی رژیم ایران را بشکنند. پس از تحقق توافقات و آغاز همکاری های نزدیک اقتصادی، جمهوری اسلامی مجبور خواهد شد که برای «بازسازی اقتصادی»، فشار و استثمار طبقه کارگر ایران را تشدید، و در عین حال برای کانالیزه کردن اعتراضات آن، خود را با برخی عرف های بین المللی سرمایه داری از جمله «سازمان جهانی کار» تطبیق دهد و تشکلاتی زرد را به وجود آورد.

فعالان کارگری و مارکسیست ها

منتها جنبش کارگری در وضعیتی قرار دارد که می توان آن را «ناموزون» خواند. یعنی از یک طرف شدیدترین فشارهای اقتصادی و سیاسی به کارگران وارد می شود، و از طرف دیگر اعتراضات آن ها پراکنده و بدون انسجام با سایر مبارزات است. سرکوب سیستماتیک، همه اعتماد به نفس

المللی سرمایه داری در حوزه کار، چشم انداز حضور تدریجی «سازمان جهانی کار» (ILO) دور نیست. مثلاً دیدار چندی پیش مدیر کل «سازمان جهانی کار» با وزیر کار، و بحث و بررسی بازگشایی دفتر این سازمان در تهران، از جمله این موارد بوده است.

به گزارش خبرگزاری «ایلنا» به تاریخ ۲۳ خرداد ۹۳، وزیر کار با تأکید بر لزوم ارتقای همکاری میان ایران و ILO، اعلام کرده بود که «بازگشایی دفتر تهران می تواند این روابط را گسترش دهد و ما آمادگی داریم با افتتاح این مرکز در تهران در حوزه آموزش در رابطه با کشورهای جنوب-جنوب، نقش مؤثرتری را ایفا کنیم». به علاوه علی ربیعی، وزیر کار کنونی (و مسئول شاخه کارگری حزب جمهوری اسلامی در دهه شصت و عضو شورای مرکزی خانه کارگر از بدو تأسیس تا امروز) در ادامه از «گای رایدر»، مدیر کل «سازمان جهانی کار» برای سفر به ایران دعوت به عمل آورده بود. این موردی است که ممکن است در آینده اتفاق بیافتد، البته اگر تا آن زمان جمهوری اسلامی سرنگون نشده باشد!

در نتیجه، ایجاد یک تشکل زرد که هم با نهادهای سابق رژیم تداعی نشود و هم بتواند با خود سازمان جهانی کار طرف معامله باشد، در

تا جایی که به گرایش چپ جنبش کارگری بازمی‌گردد (در این جا مقصود فعالین مارکسیست است)، وظیفه اصلی آن‌ها روشن است. مارکس زمانی در مانیفست کمونیست این توضیح را می‌دهد که «هدف فوری و فوری کمونیست‌ها همان هدف همه احزاب پرولتری است: متشکل کردن پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی به وسیله پرولتاریا». این جمع بندی فوق العاده مهم، به همان نسبت که به کرات نقل می‌شود، کمتر درک شده است. در واقع هر فردی با پذیرش این اصل به عنوان استراتژی، به مارکسیست مبدل می‌شود و بدون آن از این مدار خارج خواهد شد؛ هیچ حد وسطی وجود ندارد. هرگونه تاکتیک کمونیست‌ها باید در انسجام دیالکتیکی با همین استراتژی باشد. به همین دلیل، هر فردی، ماهیت «کمونیستی» خود را از دخالتگری در این حوزه اخص می‌گیرد. در نتیجه هر تاکتیکی که به خرج دهد، باید با واسطه یا بی واسطه به این حوزه مرتبط شود.

درحالی که برعکس شاهد بوده ایم طیف «مارکسیست» جنبش کارگری، همین حوزه اصلی را خالی می‌گذارد و هویت خود را با دخالتگری در سایر حوزه‌ها تأمین می‌کند. درست همان طور

و تجربیاتی را که کارگران چه در مقطع انقلاب ۵۷ و چه در طول مثلاً همین یک دهه گذشته به دست آورده بودند، از بین برده است. ولی بسیاری از این اعتراضات در شرایط خاص ایران، هرچند پراکنده، بلافاصله ناگزیر به سطح مبارزه سیاسی کشیده می‌شود و خصلت ضد سرمایه داری پیدا می‌کند، و همین موضوع باز شدت اختناق را بیشتر می‌کند. دقیقاً وجود همین فشار و سرکوب است که مجرای ورود انواع گرایش‌ها و انحرافات به درون جنبش کارگری و فعالین کارگری را باز می‌کند.

باید این را در نظر داشت که اعتصابات کنونی و افزایش اعتماد به نفس، امری «موقتی» است و مسأله دقیقاً حفظ، تداوم و ارتقای آن است.

عموماً در این بخش از وظایف «فعالان کارگری» صحبت می‌شود. مبهم و گنگ بودن این مفهوم به عنوان نقطه شروع، دقیقاً پایه ایجاد ابهام در وظایفی است که باید استنتاج کرد. اصولاً «فعالان کارگری» با گرایش‌های مختلف سیاسی شناخته می‌شود (به عنوان مثال یک فعال کارگری می‌تواند فرمیست و سندیکالیست باشد، یا آنارشیست یا یک مارکسیست انقلابی). سنتاً می‌توان گفت که به طوری کلی دو گرایش راست و چپ در درون این جنبش وجود دارد.

محدود می کنند، در بین آن ها رسوخ کرده است. در شرایط که روزانه ده ها و ده ها اعتصاب و اعتراض «غیرقانونی» و جمع های «غیر علنی» شکل می گیرد، مشخصاً تبلیغ چنین سبک کاری، مستقیماً ترمز در برابر جنبش و عقب افتادن از آن است. این تشکل ها و فعالین کارگری به زعم خود درحال مبارزه اند، اما مبارزه آن حتی قادر به حفظ خود آن ها در مقابل سرکوب نبوده است، چه رسد به حفظ کل طبقه کارگر. در واقع آن ها به جای آن که قادر به انتقال اعتماد به نفس به کارگران باشند، مانع آن می شوند. حال بگذریم که این تشکل ها تاچه حد با سنت های انقلابی و در مرکز آن دمکراسی کارگری و درونی بیگانه هستند.

ولی این که چرا چرخش به راست و تمایل به فعالیت های علنی و قانونی و نظایر آن تقویت گردیده، تنها به عامل سرکوب باز نمی گردد. بلکه در آن واحد نتیجه نبود سازماندهی انقلابی و ظرف و تشکیلاتی اخص در تقابل با این سرکوب و خنثی کردن آن نیز بوده است. تشکل «مستقل» کارگری یک مطالبه اساسی جنبش کارگری بوده و هست. در گذشته دیدیم که چگونه تلاش برای یک تشکل مستقل صنفی، به دلیل سرکوب و ممانعت حاکمیت، منجر به

که برخی هویت «مارکسیستی» خود را اساساً از نقد و تقابل نظری صرف با «لیبرال» ها تعریف می کنند، برخی دیگر نیز این هویت را از فعالیت عملی در بخش هایی می گیرند که اصولاً اگر مارکسیست ها در آن هم نباشند، قدر مسلم نیروهای دیگری هم هستند که آن حوزه را پر کنند.

تشکل ها و کمیته های فراوانی بودند که طی مقطعی خاص (مثلاً اواسط دهه ۱۳۸۰) حول اهداف از پیش تعیین شده ای شکل گرفته بودند و درحال حاضر تنها نامی از آن ها باقی مانده است. منتها در طی سال های گذشته نه فقط از انجام وظایف تعریف شده ناتوان بودند، بلکه امروز به دلیل همین وضعیت تنها به دنبال حفظ بقای خود به هر شکل ممکن هستند. یعنی چون در گذشته هزینه هایی پرداخت کرده و چیزی را شکل داده اند، به هر نحو ممکن باید آن را حفظ کنند. در واقع بسیاری از این تشکلات وسیله ای بودند برای رسیدن به یک هدف مشخص. ولی اکنون همان هدف دارد قربانی وسیله می شود. به این ترتیب است که گرایش های رفرمیستی و مبلغ فعالیت «علنی» و درچارچوب «قانونی» و همین طور گرایش های اکونومیستی که مبارزه را به امور صنفی و مطالبات به اصطلاح «حداقلی»

اما اصولاً این مارکسیست‌ها نیستند که باید به جای کارگران «تشکل مستقل» یا سندیکا بسازند و سپس آن‌ها را دعوت به عضویت کنند؛ وظیفه طیف مارکسیست جنبش کارگری این است که خود را سازمان دهد؛ در غیر این صورت این یک تناقض آشکار است که چگونه یک نیروی سازمان نیافته، خود می‌خواهد دیگری را سازمان دهد. در گذشته، شاهد این جایجایی حوزه‌های کار و وظایف بوده ایم. به این معنا که خود کارگران بعضاً چندان به دنبال ایجاد تشکل‌های خود نبوده‌اند، در عوض مارکسیست‌ها تلاش داشته‌اند این حوزه را پرکنند. تاجایی که به عموم کارگران برمی‌گردد، این حق دمکراتیک آن‌هاست که هر تشکلی می‌خواهند ایجاد کنند (هرچند مارکسیست‌ها «استقلال» این تشکل را یادآوری می‌کنند و ضمناً آن را به عنوان ظرف مبارزه ضد سرمایه‌داری پیشنهاد نمی‌کنند). چنان‌چه بخشی از فعالین پیشروی کارگری خود به این نتیجه رسیدند و فرایند آن را آغاز کردند، و چنان‌چه از مارکسیست‌های درگیر فعالیت درخواست کمک کنند، آن‌ها هم باید با هر آن‌چه در توان دارند در این پروسه دخالتگری کنند (از گذشته تاکنون نمونه‌هایی از این دخالتگری در قالب تهیه مطالب تئوریک مرتبط با پیش‌بردن جنبش، جمع‌آوری حمایت‌های بین‌المللی، کمک‌های

واکنش تدافعی شد و مبارزه به ناچار از سطح صنفی، به مبارزه سیاسی و ضد سرمایه‌داری ارتقا یافت. چرا که شرایط سرمایه‌داری استبدادی ایران غیرمتعارف و بی‌شبهت با کشورهای بورژوا-دمکراتیک پیشرفته است. در نتیجه مطالبه‌ای که تحقق آن حتی نیازمند عبور از چارچوب‌های سرمایه‌داری هم نباشد، به شدت سرکوب می‌شود. اصولاً در چنین نظامی، رژیم هیچ چیزی را خارج از مدار خود تحمل نمی‌کند و به دلیل حساسیت روی جنبش کارگری، درجه سرکوب خود را در این حوزه چند برابر می‌کند. در نتیجه وقتی سندیکا، هرچند به عنوان یک نهاد صنفی و ماهیتاً رفرمیست به عنوان ابزار چانه‌زنی در چارچوب سیستم سرمایه‌داری، می‌خواهد شکل می‌گیرد، با ممانعت نظام رو به رو خواهد شد و همین موضوع مبارزه سیاسی (از دست زدن به اعتصاب تا سپس اضافه شدن مطالبه آزادی رهبران زندانی و غیره) را به آن تحمیل خواهد کرد. از درون این فرایند، فعالین این حوزه به آگاهی ضد سرمایه‌داری نیز خواهند رسید. این اتفاقی است که دقیقاً در گذشته و تجربه‌ای بسیار غنی مانند اعتصاب سندیکای شرکت واحد رخ داد.

سندیکا و تشکل‌ها و کمیته‌های متنوع سرمایه‌گذاری کردند تا در واقع اعتبار و موجودیت خود را از آن‌ها بگیرند. به همین دلیل با بحران تشکلات کارگری، آن‌هم نیز در بحران اعتبار غوطه‌خوردند.

این ستون فقرات و آن ظرف اخصی که بتواند از سطح آگاهی موجود کارگران آغاز کند و با اتخاذ تاکتیک‌ها و مطالبات مشخص، حلقه واسطی برای ارتقای آن به سطح بالاتر و انقلابی ایجاد کند؛ آگاهی موجود را در برابر انواع انحرافات حفظ کند؛ چکیده مبارزات و دخالتگری‌های خود و دیگر تشکلات را همراه با تجربیات بین‌المللی جنبش کارگری تئوریزه کند و به عنوان خط رهبری به درون جنبش ببرد (به خصوص در دوره‌های رکود و انفعال)، دقیقاً «حزب پیش‌تاز انقلابی» است؛ یعنی سازمانی که اولاً بنا به تجربه انقلاب اکتبر توانست یک «انقلاب» موفق را سازمان بدهد و تاکنون بدیل دیگری که در عمل محک خورده باشد مقابلش مطرح نگردیده، و ثانیاً در شرایط کنونی با وجود حضور یک دوجین احزاب بی‌ربط، کاریکاتورمانند و قییم‌مآب، وجود ندارد و بنابراین باید ساخته شود.

بنابراین تاجایی که به گرایش‌های مارکسیستی و انقلابی در جنبش کارگری مربوط می‌شود،

مالی، دفاع از فعالین زندانی، شرکت در اعتصاب و غیره، وجود داشته است). اما از آن‌جا که هیچ تضمینی برای حفظ این آگاهی ضد سرمایه‌داری در بلندمدت وجود ندارد، و نهایتاً سرکوب و تزریق آگاهی وارونه و کاذب از طرف حاکمیت به درون، آن را از بین خواهد برد، در نتیجه وظیفه اصلی و اخص مارکسیست‌ها و هدف آن‌ها از این نوع «دخالتگری»، ایجاد یک ستون فقرات برای حفظ این اتحادیه‌ها و تشکل‌ها (که شاید بتوانند چند سال دوام بیاورند، ولی دیر یا زود متلاشی می‌شوند) خواهد بود.

در همان مقطع کمیته‌های مختلفی در جهت کمک به این فرایند تشکیل شد که زحمات آن‌ها قابل‌قدردانی نیز هست. اما این به تنهایی کافی نبود. به این دلیل که تشکل کارگری و آگاهی ضد سرمایه‌داری نمی‌توانست و نمی‌تواند بدون ظرفی که ستون فقرات آن باشد، در مقابل سرکوب حاکمیت، چه به شکل فیزیکی و چه ایدئولوژیک، دوام بیاورد و این دقیقاً منشأ و توضیح دهنده بحران فعلی سندیکالیسم و تشکل‌های موجود در ایران است. بسیاری از جریان‌ها و گرایش‌هایی که نقداً خود را مارکسیست می‌دانستند، به جای تلاش در جهت ایجاد این ستون فقرات، در واقع تمام هست و نیست خود را در

چنین حزبی نه با «عموم» کارگران، بلکه تنها با بخشی «پیشرو» از آن، آن هم پیشروانی که به آگاهی ضد سرمایه داری و یا سوسیالیستی رسیده اند رو به رو است (برخلاف تشکل هایی کارگری که مدام از ضرورت ارتباط با «بدنه» کارگری» و «طبقه کارگر» صحبت می کنند، اما اولاً فراموش می کنند که در درون خود این طبقه، گرایش های مختلف چپ و راست وجود دارد، و ثانیاً توضیح نمی دهند که این ارتباط چگونه و با چه واسطه ای باید باشد)؛

در چنین حزبی، کارگران پیشرو و روشنفکران انقلابی حول یک «برنامه» دور هم جمع می شوند (نه حول یک «شخصیت»، یا «اساسنامه» و کوهی از تبصره و ماده که تدوین آن بخش اعظم حیات این تشکل ها را به خود اختصاص داده است)؛

محتوای این «برنامه» را- که با مشارکت خود کارگران پیشرو تدوین می شود، در مبارزه محک می خورد و همواره در حال تغییر و تکمیل است- مطالباتی شکل می دهد که بین سطح آگاهی فعلی جنبش و آگاهی سوسیالیستی و ضد سرمایه داری پُل می زند (برخلاف تشکل هایی که خواه ناخواه به بهانه عدم آمادگی کارگران، مبارزه را به دو فاز تقسیم می کنند، و بهبود وضعیت عمومی

وظیفه اخص آن ها که اصولاً ماهیت شان را در مقابل سایر «فعالین کارگری» تعریف می کند، تدارک دیدن برای ایجاد نطفه های اولیه چنین حزبی است و در نتیجه هرگونه دخالتگری آن ها در هر حوزه ای و در هر سطحی، باید مستقیم یا غیر مستقیم به همین استراتژی متصل باشد. در غیر این صورت بنا به تجارب گذشته، هر دخالتی خارج از این حوزه خُرده کاری محسوب می شود؛ متأسفانه تدارک برای ایجاد نطفه های اولیه چنین حزبی، همان حوزه اصلی پیش روی مارکسیست ها بوده و هست که سال هاست روی زمین مانده و بخش عمده ای از شکست ها و از دست دادن فرصت های تاریخی ها را رقم زده است (به عنوان تنها یک نمونه، دیدیم که چگونه مردمی که دو سال تمام به دنبال انتخابات ۸۸ در خیابان ها درگیر مبارزه بودند و سطح آگاهی موجود آنان هم از «تظاهرات سکوت» به سرنگون طلبی و تقابل مستقیم با رژیم کشیده شد، طی دو سال بعدی رفته رفته آرام شدند و حتی در انتخابات ۹۲ شرکت کردند. یعنی یک پتانسیل و آگاهی عظیم اجتماعی به دست آمده طی دو سال، ظرف دو سال بعدی به راحتی از طریق رژیم و مکانیسم های آن خنثی گردید. اهمیت ظرفی که قادر به حفظ این آگاهی باشد، در چنین مواردی آشکار می شود).

مبنای «دخالتهگری» روزمره می تواند اعتبار پیدا کند.

در نتیجه تدارک برای ایجاد چنین حزبی، حوزهٔ اخص دخالتگری مارکسیست ها و در دستور روز آن ها است.

برای ایجاد چنین حزبی، به دوره ای از تدارکات نیاز است. برای آن که مسیر عمومی این تدارک را تشخیص بدهیم، باید توجه داشته باشیم که تمامی اعتراضات خودانگیختهٔ تاکنونی کارگران، به حق موتور محرکهٔ جنبش بوده اند. وجود این اعتراضات و اعتصابات نشان می دهد که شماری از کارگران در تقابل با حملات سرمایه داری (از قبیل کاهش دستمزد، عدم پرداخت دستمزدهای معوقه، سیاست خصوصی سازی و کوچک سازی، طرح استاد-شاگردی و غیره)، به «اعتصاب» فکر می کنند و آن را بدون مشخص بودن رهبران عملی اعتصاب، سازمان می دهند. یعنی در یک کلام جمع های مخفی خود را که می توان «کمیته های عمل مخفی» خواند دارند. مواردی هم که در آن سازماندهگان اصلی شناسایی شده اند، به آن ها نشان داده است که ناگزیر باید افراد سازمانده خود را مخفی نگاه دارند، چرا که رژیم در واقع تلاش می کند با جدا کردن سر از بدنه، هر حرکتی را به راحتی سردرگم

طبقهٔ کارگر از طریق دسترسی به برخی مطالباتی «حداقلی» و رفرم ها را شرط لازم و مقدم بر ورود به فاز بعدی می دانند و در نتیجه به زعم خود «فعالاً» وارد مبارزه سیاسی نمی شوند، درحالی که مبارزات جاری بارها نشان داده است که چنین تمایزی بین مطالبات وجود ندارد و هر مطالبهٔ به-اصطلاح «حداقلی» بالقوه آماده است که «حداکثری» هم باشد؛

چنین حزبی به شکل مخفی سازمان می یابد (برخلاف تشکل هایی که تلاش کردند تا با فعالیت علنی و قانونی، ضربه پذیری خود را کاهش دهند، اما بالعکس آسان تر در دسترس سرکوب قرار گرفتند)؛

در چنین حزبی، رعایت دمکراسی درونی و به رسمیت شناختن حق گرایش سیاسی یک اصل است و برخلاف تصور بسیاری ضامن تداوم فعالیت و جلوگیری از انشعاب (برخلاف تشکل هایی بوروکراتیک، که اختلاف های فردی و بانندی «درونی»، در «بیرون» به خود جنبهٔ «سیاسی» می دهد، و همهٔ کشمکش ها بر سر جایگاه و امتیاز است)؛

چنین حزبی به سطح ملی محدود نمی ماند، بلکه متحدین خود را در اقصی نقاط دنیا پیدا و به آن ها اتکا می کند؛ چنین حزبی بر

بودن کاندید خود نشان دهند و هم از این فرصت برای دفاع از کارگر زندانی و خانواده او بهره برداری کنند؛ چنین هسته هایی هستند که در یک تظاهرات، به شعارها و مطالبات جهت می دهند؛ بر مبنای دخالتگری، با فعالین دیگر آشنا می شوند و با انتقال تجربیات خود، آنان را می سازند؛ در هر رویدادی، به موقع ترین و صحیح ترین مواضع و دخالتگری را دارند و غیره)

چنان چه این کمیته ها یا هسته ها در سطح محلات کارگری، کارخانجات و محیط های کار ایجاد کردند، در قدم بعدی برای ارتباط با یک دیگر، انتقال تجربیات یا هماهنگی برخی اقدامات مشترک، به ارگانی سازمانده نیاز دارند که چنین وظیفه ای را یک «نشریه» (بولتن درونی) می تواند به عهده بگیرد. از طریق این نشریه، بحث های نظری، انتقال تجربیات، هماهنگی برای فعالیت های مشترک و غیره صورت می گیرد. تنها کافی است چنین ارتباطی شکل گرفته و تثبیت شده باشد، تا در شرایط گشایش (یعنی بروز اعتراضات گسترده و غیره) بتوان اعتراضات را سازماندهی کرد. از درون چنین پروسه ای است که می توان نطفه های اولیه «حزب پیشتاز انقلابی» را برای انجام وظایف و تکالیف فوق به وجود آورد.

و سپس سرکوب کند. اما بخش پیشروی طبقه کارگر، یعنی کسانی که نقداً به آگاهی ضد سرمایه داری و حتی سوسیالیستی رسیده اند نیز باید کمیته های اخص خود، یعنی «کمیته های عمل مخفی سوسیالیستی» (یا هسته های مخفی سوسیالیستی) را داشته باشند.

یک هسته مخفی سوسیالیستی با توان و نیروی اندک، در واقع صرفاً نیرویی پیشرو به شمار می رود که قرار است در همه رویدادها، جلوتر از همه، بهترین دخالتگری را در سطح نظری و عملی داشته باشد. چنین هسته ای، به دیگران الگوی پیشنهادی یا خطوط و مواضع را نشان می دهد. در هر حرکتی به ازای هر یک گامی که کارگران برمی دارند، چندین گام جلوتر را در نظر دارد. چنین هسته ای بنا به دخالتگری های خود و موضوعاتی که با آن رو به رو می شود، به سراغ مطالعه نظری می رود، و این دو حوزه را به موازات هم انجام می دهد؛ تمام هنر این هسته، تداوم این فعالیت ها در شرایط بسته و خفقان است (به عنوان مثال چنین هسته هایی هستند که در شرایط انتخابات، به عنوان تاکتیک «تحریم فعال»، پوستر یک کارگر زندانی را به عنوان کاندید خود در سطح شهر توزیع می کنند تا هم غیردمکراتیک بودن انتخابات را به دلیل زندانی

کارایی خود را از دست خواهد داد. اصولاً در شرایط فعلی مرزبندی بین گرایش انقلابی و گرایش رفرمیست جنبش، بیش از پیش روشن شده است، و باید یک بار برای همیشه یک تعیین تکلیف صورت بگیرد. در نتیجه با نهایت صراحت باید گفت که اصولاً بخشی از فرایند «مارکسیست» شدن یک فرد، پی بردن به ضرورت کار جمعی در یک تشکیلات انقلابی است، و در شرایط نبود این تشکیلات، باید به عنوان وظیفه اصلی ساخته شود. در این میان بالعکس شاهدیم که برخی، «استقلال» خود را در برابر «کار جمعی و گروهی» تعریف می کنند. این برداشت از «استقلال»، کاملاً وارونه است و خود این مفهوم را از محتوا خالی می کند. هر فردی که به نظریاتی دست یافته، ناگزیر باید از آن دفاع کند و این کار را لابد برای متقاعد ساختن دیگران و پیدا کردن سایر افراد همفکر انجام می دهد. چنان چه این هدف تأمین شود، منطقی از این نقطه به بعد باید یک کار مشترک «گروهی» صورت بگیرد.

در آخر این هم باید اشاره شود که در شرایط افتراق و ضعف های درونی جنبش، ضرورت «اتحاد عمل» بیش از پیش برجسته می شود. به این معنا که در شرایط ضعف گرایش

تدارک برای رسیدن به این هدف، دقیقاً همان حوزه اخص مارکسیستی است که هم احزاب بی ربط نقداً موجود و هم رفرمیست های «سوسیالیست» از آن متواری هستند. هرچند مطالبه تشکل مستقل، یک مطالبه کلیدی است، اما همان طور که اشاره شد، نه وظیفه مارکسیست هاست و نه نسبت به فرایند تدارک حزب پیشتاز انقلابی تقدم یا تأخر دارد. حتی حفظ استقلال یک تشکل نیز نهایتاً نیاز به چنین ستون فقراتی دارد؛ در آتیه دخالتگری در میان پایه های تشکلات زرد هم به همین نقطه اتکا و مرجع نیاز دارد، چرا که بدون آن، یک نیروی مارکسیست انقلابی، خود به راحتی در چنین تشکل هایی حل می شود (مانند نیروهای مارکسیستی که در اروپا به منظور دخالتگری و استفاده از تریبون وارد پارلمان می شوند، ولی درست به دلیل نبود ظرفی که بتواند برای آن ها مصونیت ایجاد کند، نهایتاً در خود پارلمان حل می شوند). شرایط ایران به قدری انفجاری است که اگر مارکسیست ها توان خود را در سایر حوزه های فرعی بگذارند و حتی چیزی شکل دهند، دیر یا زود با موقعیت های حادی در متن مبارزه رو به رو خواهند شد که طی آن خود جنبش فرسنگ ها از آن چه آنان تا به آن مقطع ساخته اند، فراتر خواهد رفت و در نتیجه هر آن چه که در این حوزه ها شکل گرفته باشد،

شود، قدرت کارگری خود را بروز خواهد داد و موارد متعدد دیگری که هر کدام می‌تواند کمکی به پیشبرد قدم‌هایی به جلو برای کل طبقه کارگر باشد، و به علاوه فعالین درجه دوری یا نزدیکی نسبت به یکدیگر را درک می‌کنند، متحدین خود را پیدا می‌کنند، و خلاصه زمینه‌ای برای همکاری‌های نزدیک‌تر و اخص‌اتی میان نیروهایی که چشم‌انداز و نظریات یکسانی دارند ایجاد می‌شود، که این امر از زاویه مسائلی که در بالا اشاره شد اهمیت خاص خود را دارد.

۲۳ بهمن ۱۳۹۳

های مختلف جنبش چپ و کارگری، می‌تواند حول مطالبات مشترکی که مورد توافق همه هست، دست به اتحاد عمل زد. بنابراین روشن است که اتحاد عمل با اتحاد نظری یا وحدت به طور اعم متفاوت است؛ اتحاد عمل، عموماً یک تاکتیک موقتی متناسب با این شرایط است. به عنوان مثال هیچ‌یک از گرایش‌های موجود جنبش کارگری، نمی‌تواند با مسأله دفاع از فعالین کارگری زندانی اختلافی داشته باشد و هیچ‌یک نیز توانایی کافی برای عملی کردن آن به شکل مؤثر را در اختیار ندارد. در این حالت هر یک از گرایش‌ها می‌توانند ضمن استقلال خود، نیرو، توان و امکانات شان را حول این مطالبه با دیگران به اشتراک بگذارند تا نهایتاً این پروسه بتواند یک تأثیر ملموس داشته باشد. در شرایطی که کارگران اجازه تشکیل تشکلات مورد نیاز خود را ندارند، در شرایطی که آن‌ها به طور پراکنده مبارزه می‌کنند و ابزار متحد شدن ندارند. و مهم‌تر از همه، در شرایطی که آن‌ها فاقد رهبری انقلابی می‌باشند، ایده اتحاد عمل کارگری به حول مطالبات مشترک بین فعالین و پیشروان کارگری می‌تواند اقدامی مؤثر جهت بازگرداندن اعتماد به نفس به کارگران باشد. از درون این اتحاد عمل‌ها، نطفه‌های جدیدی در جهت سازماندهی انقلابی شکل خواهد گرفت. روش مبارزه متحد آزمایش می